

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خاطرات مستند  
سیدهادی خسروشاهی

حدیث روزگار  
۱۱

درباره

**سید محمد علی جمال زاده**  
و:  
**انقلاب اسلامی ایران**

سرشناسه: خسروشاهی، سید هادی، ۱۳۱۷-  
عنوان و نام پدیدآور: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی درباره سید محمد  
علی جمالزاده و انقلاب اسلامی/نویسنده سید هادی خسروشاهی  
مشخصات نشر: قم: کلبه شروق، ۱۳۹۱.  
مشخصات ظاهری: ۱۲۴ ص.: مصور.  
فروست: حدیث روزگار؛ ۱۱.  
شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۶-۳۵-۷۲۵۵-۹۶۴-۹۷۸:  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: نمایه.  
موضوع: خسروشاهی، سید هادی، ۱۳۱۷ - - خاطرات  
موضوع: جمالزاده، سید محمد علی ۱۲۷۰ - ۱۳۷۶.  
موضوع: ایران - - تاریخ - - انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷  
رده بندی کنگره: ب ۱۳۹۱ ۵۳ خ / DSR ۱۵۶۸  
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۹۴۲۱۸

## خاطرات مستند

### درباره سید محمد علی جمالزاده و انقلاب اسلامی

نویسنده: سید هادی خسروشاهی .....  
ناشر: کلبه شروق .....  
سال انتشار و نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۱ .....  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه .....  
چاپخانه: طه .....  
قیمت: ۲۵۰۰ تومان .....  
شابک: 978-964-7255-35-6.....

مرکز پخش: قم، ابتدای خیابان صفائیه، پلاک ۶۵۶، فروشگاه کتاب کلبه شروق  
تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۳۶۴۲۴

## فهرست

مقدمه	۷
۱. دو نامه درباره انقلاب اسلامی	۱۱
۲. گفتگویی درباره: انقلاب اسلامی ایران	۳۳
۳. درباره گفتگو با جمال زاده	۶۷
۴. چند خاطره درباره: سید جمال الدین واعظ	۸۳
۵. خاطره‌ای دیگر درباره: سید جمال الدین واعظ	۹۷
محمد علی شاه قاجار و سید جمال الدین واعظ (اصفهان)	۹۷
تصاویر و اسناد	۱۰۵
فهرست اعلام، اماکن، کتب	۱۲۰



## مقدمه

آنچه که در این بخش از «خاطرات مستند» آورده می‌شود، در واقع گوشه‌هایی از خاطراتی است که از شادروان سید محمد علی جمال‌زاده، نویسنده و داستان‌سرای شهیر ایرانی، مقیم سوییس، نقل می‌شود... این خاطرات محصول دو دیدار با وی در ژنو، در اوایل سال ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ شمسی و دو نمونه از نامه‌های وی به اینجانب است که به تناسب موضوع: «جمال‌زاده و انقلاب اسلامی ایران» به عنوان بخش اول و دوم، نقل می‌شود.

فصل سوم این کتاب شامل بحث جالب و تاریخی استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی محقق و مورخ معاصر است که در رابطه با دیدار اینجانب با جمال‌زاده آن را به رشته تحریر در آورده‌اند و قبلاً در جریده شریفه «اطلاعات» به سال ۱۳۶۵ درج و چاپ شده است.

فصل چهارم هم گوشه‌هایی از خاطرات مکتوب جمال‌زاده درباره پدر خود، مرحوم سید جمال‌الدین، واعظ معروف دوران مشروطیت است که به درخواست اینجانب، نسخه‌ای از آن را در دیدار دوم و در واقع در پاسخ به پرسش من به اینجانب داد که اینک برای تکمیل پرسش‌های مربوطه، در این کتاب نقل می‌گردد.

\* \* \*

... نکته جالبی که پس از چاپ و نشر این خاطرات و ماجرای دیدار و گفتگوی بنده با جمالزاده در روزنامه **اطلاعات**، با آن رو به رو شدیم و بی مناسبت نیست که به آن اشاره‌ای بشود، واکنش‌هایی بود که در این رابطه به وجود آمد، در خارج از کشور؛ اغلب روزنامه‌های «ضد انقلاب» اعم از چپ، راست و میانه! به شدت به شادروان جمالزاده تاختند که چرا اولاً با «سفیر خمینی» - هکذا - دیدار و گفتگو کرده است و ثانیاً چرا در این گفتگو از انقلاب اسلامی دفاع نموده است؟!..

در ایران هم بعضی از دوستان آشنا و غیر آشنا، به شدت اینجانب را مورد «نوازش انقلابی!» قرار دادند که چرا با جمالزاده داستان نویسی سکولار لیبرال وابسته به رژیم! و غیره!، ملاقات کرده‌ام.. این نوازش‌ها توسط بعضی از برادران عزیز و در بعضی از جراید انقلابی آن دوران! منتشر گردید و من نیز مانند آن پیرمرد که پاسخی به جراید ایرانی نمای خارج نشینان نداد، به این برادران ارجمند ایرانی ساکن وطن و جراید آنان، توضیحی ندادم!.. و اما در بخش دوم و بعدی این خاطرات، شامل «مجموعه نامه‌های جمالزاده» که شامل همه نامه‌های وی به اینجانب و بعضی از نامه‌های من به نامبرده است به - با نقل بخشی از مقالات که ادبیات آن نشان دهنده «ادب» نویسندگان و ناشران آنها خواهد بود - به توضیح این امر خواهم پرداخت. گرچه امروزه روز و پس از مروری سی سال خوشبختانه این دوستان ایرانی ما نیز عملاً روش ما در آن زمان را که «اعتدال» بود، در پیش گرفته و معتقد شده‌اند که نباید بدون تحقیق و تبیین، در امری به داوری نشست و یا کسی را مورد «هجمه»! قرار داد..

البته امیدوارم که بقیه برادران «تندرو» دیگر امروزی هم با توجه به





شرایط «زمان و مکان» حوادث تاریخی را ارزیابی کنند و با تبعیت از دستور الهی حتی در موقع «جدل» هم روش «نیکو» را انتخاب کنند و مدنظر قرار دهند تا نتیجه آن «مجادله!»، به نفع مردم و برای اصلاح امور باشد نه برای تخریب همگان!... و حتی در مورد اهل کتاب هم باید از این روش، به امر قرآن، تبعیت کنیم: «و جادلوا اهل الکتاب بالتی هی احسن...» که با توجه به عمق مفهوم آن، با اهل اسلام هم، به طریق اولی باید به نقاش و جدال نیکو پرداخت.

سید هادی خسروشاهی

تهران: زمستان ۹۱



۱

**دو نامه دربارهٔ  
انقلاب اسلامی ایران**



## دیداری با جمال زاده

... رفته بودم «لوگانو» - در شمالی ترین نقطه سوییس - برای عیادت **شیخ عمر التلمسانی** رهبر ۸۲ ساله «اخوان المسلمین»، که در بیمارستانی بستری بود، گفتم حالا که این همه راه آمده ایم، چرا به دیدار پیرمرد دیگری از ایران، که در «ژنو» زندگی می کند نرویم؟... دوستان گفتند با قطار ۶ ساعت راه است... از **لوگانو** به **زوریخ**، **برن** و از آن جا به **ژنو**... خستگی راه را پذیرا شدیم و به ژنو رفتیم.

برای بار دوم بود که به دیدارش می رفتم، یک بار در چند سال پیش، با برادر عزیز **احمد جلالی** سفیر سابق ما در ژنو، به سراغش رفته بودم و این بار با آقای **طالع** سرکنسول ما در ژنو، همراه فردی که وابسته فرهنگی مان در واتیکان بود!

وقتی به جلوی آپارتمان کوچکش در **ژنو** رسیدیم، طبق معمول و رسم او، خود در جلو درب ساختمان منتظر ما بود. تکیده و کوچک اندام، ولی خون گرم و زنده دل... با هم از پله ها به بالا رفتیم... اطاق پذیرایی هم چنان نامرتب و گرد گرفته است. علاوه بر کتابخانه، روی میزها و صندلی ها هم، همه جا، پر از کتاب است. البته هرچقدر آشفته و درهم و برهم باشد ولی استاد خود می تواند هر کتابی را که می خواهد،

به راحتی پیدا کند، بر خلاف من که اگر بخواهم کتابی را بیابم، باید دو روز بگردم! و آخر سر هم پیدا نشود!... در هر حال، همه جا در تسخیر کتاب و نشریه است!... به یاد کتابخانه خودم در قم و تهران می افتم!...  
... برخلاف تصور بعضی ها، پیرمرد به گفته خود، هرگز حقوق بگیر همایونی یا جزء ابواب جمعی «ظلمه» یا «عمله آماتور» آنان نبوده است. در جوانی کاری در فرنگستان برای خود دست و پا کرده بود و پس از سی سال کار، بازنشسته شده و از همان وقت و تا کنون، با همان حقوق ناچیز بازنشستگی زندگی می کند. خود می گوید ۹۶ سال دارد و آن را به صد خواهد رسانید... ما هم می گوئیم: انشاءالله تا ۱۲۰...  
بر روی صندلی کهنه و قدیمی که می نشینیم، این شعر در ذهنم  
خطور می کند:

**ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است**  
البته شاهی دیگر در کار نبود و شعر را هم برای پیرمرد نمی خوانم، ولی زندگی ساده و بی آرایش او به خوبی نشان می دهد که «آبروی فقر و قناعت» را نبرده است... به ویژه که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از چپ چپ گرفته تا راست راست، ضد انقلاب خوش نشین خارج، به سراغش رفته اند که او را به سوی خود خوانند و طبعاً اگر مصاحبه ای کرد و سخنی بر وفق مراد آنان گفت، «زندگیش» را هم «تأمین» کنند!...  
ولی او مردانه در برابر همه آنها ایستاده و همچنان «مدافع انقلاب» باقی مانده است، بدون آن که از فرزندان انقلاب هم «خیر مادی» دیده باشد.  
می گفت: بارها افراد از طرف سازمان های مختلف به سراغ من آمده اند، حرف ها زده اند، از نظام اسلامی بدگویی ها کرده اند، ولی من به



آنها گفته‌ام: اگر این نظام هیچ خدمتی به مردم ایران جز تغییر رژیم پادشاهی ۲۵۰۰ ساله نکرده باشد، همین یک امر برای پشتیبانی از آن کفایت می‌کند و شما به جای قدردانی و کمک برای اصلاح امور، به تخریب آن مشغولید و نمی‌دانید که این انقلاب چه نعمت بزرگی است برای ملت ایران و در هر صورت اگر نواقصی هم هست، این‌ها باعث تغییر عقیده من نمی‌شود...

یادم آمد که او در نامه‌های متعددی که برای من نوشته، بر این موضوع تکیه داشته است:

«من مکرر گفته و نوشته‌ام که من خدا را شکر می‌گویم انقلابی که همه در انتظار آن بودیم، سرانجام به منصبه ظهور رسید و در پرتو جان نثاری و فداکاری طبقات محروم و ستمدیده و یک لاقبا، که در مقابل آن سپاه عظیم شاهنشاهی که با مطمئن‌ترین اسلحه امروزی دنیا مسلح بود و از حیث عظمت، شکوه و قدرت سومین سپاه در تمام کشورهای آسیایی بود، جز **الله اکبر** و **سینه لخت**، سلاح و سپر دیگری نداشت، مظفر و فیروز گردید و تخت و تاج استبدادی مطلق مالک الرقاب، که جان، مال، عرض و ناموس ملت بی یار و یاور را مال طلق خود می‌دانست، سرنگون ساخت و رژیم جمهوری را به ملک و ملت ایران هدیه داد و از جان، مال و خون خود ابداً مضایقه نکرد و با این رژیم، راه ترقی، اصلاح و رستگاری را به روی ما گشوده است... این نظر اساسی من است و تغییری در آن حاصل نگردیده و گمان نمی‌رود که تازنده‌ام تغییری در آن حاصل گردد...».

(از نامه مورخ ۲۷ دی ماه ۶۳)

... او در نامه دیگری می نویسد: «... در این چکیده، این حقیر سر تا پا تقصیر اسم آقای خمینی را نیاورده ام و با آن که ارادت بسیار محکم و خالصانه به حضور انورش دارم، فکر کردم کسی نتواند بگوید باز با یک متملق دروغی و چاپلوس دمدمی طرف شده ایم و عرایضم بی ثمر و بی فایده بماند...»

(از نامه مورخ ۲۲ اردیبهشت ۶۲)

پیرمرد را می توان «مجمع الخواطر» نامید!... اگر فرصت شنیدن را داشته باشید تاریخ زنده یک قرن اخیر است... از مشروطیت تا به امروز... و کمی که به خاطره های آن دوران اشاره می کند، می گوید: دیگر از دوستان هم دوره من کسی نمانده است. من آخرین آنها هستم و ۹۶ سال دارم، کم عمری نیست آقا!

آری! «جمالزاده» را می گویم... پسر مرحوم سید جمال الدین واعظ معروف دوران مشروطیت را که روزگاری نخستین داستان نویس ایران بود و با کتاب «یکی بود یکی نبود» به اوج شهرت رسید... و با انتشار «خلقیات ما ایرانی ها» که فساد و تباهی ایرانی جماعت ساخت نظام شاهی را در آن بیان کرده بود، آثارش اجازه تجدید چاپ نیافت، چرا که «شاه را خوش نیامده بود!» و خودش هم مورد غضب رژیم همایونی! قرار گرفت و دو سال تمام پاسپورتش را تمدید نکردند و شاید هم از نظر آنها، این نوعی جرم بود که کسی ده ها سال در اروپا بماند و حاضر نشود تغییر تابعیت بدهد و یا حتی کارت شناسایی «فرنگی» بگیرد!... مگر نه این است که همه آنها، خود امروز علاوه بر «گرین کارت»!





تابعیت آمریکا یا یک دولت جنایت کار دیگر را پذیرفته اند؟...

ولی وقتی می پرسم چرا به ایران نیامدید؟ می گوید: من در رژیم سابق اگر به ایران می آمدم یا در گوشه زندان می پوسیدم و یا آدمی بودم پول دار و پول دوست... و آن دیگر من نبودم. خیلی ها کوشیدند مرا «بی وطن» بنامند، ولی من هم در عوض، اصراری نداشتم که عقیده آنها را تغییر دهم و اکنون هم که خودم پیر شده ام و زخم که ۵۵ سال تمام با او زندگی کرده ام، مریض شده و هیچ کسی جز مرا ندارد، چگونه به وطن برگردم و تازه می دانید که در ایران حتی این دو اطاق و حقوق بازنشستگی را هم ندارم...

... البته در گذشته هم «جمال زاده» در این زمینه ناقدان زیادی داشته که شاید از همه خشمگین تر و تندتر «جلال آل احمد» بوده که در یک نامه طولانی، در واقع او را دادگاهی می کند! که چرا از میهن گریزان است!... و آن گاه به بعضی از آثارش می تازد:

«... هیچ وقت نمی توانم فراموش کنم که سه چهار بار در کلاس هایم وقتی «دوستی خاله خرسه» شما را برای بچه مدرسه ای ها می خوانده ام، گریه ام گرفته است و به همین مناسبت همیشه به خودم می گفته ام چرا آدمی که «یکی بود یکی نبود» را نوشته است، برمی دارد و مثلاً «صحرای محشر» را می نویسد؟ شما با «یکی بود یکی نبودتان» مرا شیفته خود کردید با «درد دل میرزا حسینعلی» احساس کردم که زه زده اید، با «فلتش دیوان» از شما دل زده شدم و با «صحرای محشر»

دلَم از شما به هم خورد؛ حیف! و بعد که دیگر هیچ...»<sup>(۱)</sup>  
 البته در این مقدمه، من قصد بررسی یا «نقد آثار» جمالزاده را ندارم، و آن را، اگر فرصتی شد، به وقت دیگری موکول می‌سازم. ولی درست در یکی از نامه‌های غیر اداری! از ایتالیا به جمالزاده (در تاریخ ۶۳/۱۰/۲۰) به همین «صحرای محشر» اشاره‌ای دارم که بی‌مناسبت نیست آن را هم نقل کنم و بعد به اصل مطلب برسیم:

«... در ضمن چون استاد به عمق ارزش‌های اخلاقی و معنوی اسلام توجه دارد و نارسایی‌ها، خرافات یا کمبودهای موجود در جهان اسلام را که بی‌تردید در اثر قرن‌ها حکومت قلدرها، سلاطین و صاحبان زر، زور و تزویر به وجود آمده است، از اسلام راستین نمی‌داند، در شرایط کنونی که حرکت بازگشت به اسلام واقعی در میهن ما آغاز شده است، محتویات «صحرای محشر» را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و با توجه به این که آثار استاد، به عنوان پیشگام روشنفکران غرب‌زده میهن ما، در بسیاری از جوانان تأثیراتی گذاشته است، آیا صلاح نمی‌دانید که نظر کلی خود را در مورد آن، برای ثبت در تاریخ، مرقوم دارید...؟!»  
 پاسخ استاد همان بود که برای جلال نوشته بود:

«... از کتاب صحرای محشر خوششان نیامده است؟ خیلی از هم‌وطنانم با شما هم عقیده‌اند، ولی خودم از آن بدم نمی‌آید!»  
 البته سرانجام معلوم نمی‌شود که استاد آثار خودش را برای

۱. نامه‌های جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، جلد اول، چاپ تهران، پائیز ۶۴، صفحه ۵۴ و ۵۵.



خودش نوشته یا برای هم‌وطنانش که «خیلی از آنها» آن را دوست نمی‌دارند؟! و اگر برای خودش نوشته، چرا آن را به دست چاپ سپرده است؟ که بگذرم!...

\* \* \*

... من در مدت اقامت چند ساله در ایتالیا، با استاد جمال زاده تقریباً «تبادل فرهنگی» دائمی و «مکاتبات» غیر اداری زیادی داشته‌ام که اگر مجال بود، به نشر مستقل آنها خواهم پرداخت، ولی در این جا فقط دو نامه استاد را منتشر می‌سازیم:

۱- نامه‌ای از جمال زاده به تاریخ ۱۲ بهمن ماه ۱۳۶۲، که اینک نشر آن مناسب با آغاز هشتمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران انجام می‌شود و بدین وسیله می‌توان از نظریه «پیشتاز روشنفکران ایرانی جماعت» در این زمینه آگاه شد.

۲- نامه‌ای از استاد به تاریخ ۲۸ مهر ماه ۱۳۶۲ که در تقدیر از یک کار فرهنگی ما، آن را ارسال داشته است... این نامه علاوه بر این که «نشان‌گر» روح فرهنگ دوستی جمال زاده است، «افشاگر» ماهیت ضد فرهنگی نظام شاهنشاهی نیز می‌تواند باشد و به خوبی آشکار می‌سازد که متولیان آن رژیم، علی‌رغم همه ادعاهای فرهنگ دوستی!، خود «دزدان رسمی فرهنگ اسلامی - ملی ایران زمین» بوده‌اند و حراج روزانه آثار ایران قدیم و پس از اسلام، در بازارهای بین‌المللی امروز هم، توسط این دزدان رسمی که با «چراغ» آمده بودند، برای اثبات این ادعا، کافی خواهد بود، و چرا چنین نباشد که از قدیم گفته‌اند:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی  
برآورند غلامان او درخت از بیخ  
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد  
زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ  
یعنی آن چنان «شاهی» این چنین «شاه پرستانی» هم باید داشته  
باشد... و چون در این جا سخن ما درباره مفاسد رژیم پهلوی - پدر و  
پسر - نیست، از آن می گذریم و می گذاریم به وقت دیگر!..  
اکنون نامه اول پیرمرد را بخوانیم:

## نامه اول

### درباره انقلاب

ژنو ۱۲ بهمن ۱۳۶۲ ش.

با سلام، دعا و احترام خالصانه

حضور انور حضرت آقای سید هادی خسروشاهی زیدت افاضاته.

با نهایت احترام، معروض می‌دارد که در مرقومه ۶۲/۱۱/۵ خودتان

پس از بذل لطف و عنایت بسیار که مایه مباهات و سپاسگزاری قلبی

حقیر است، مرقوم فرموده‌اید:

«اگر تحلیل خود را از انقلاب اسلامی ایران با صدای خود بیان کنید

تا برای ثبت در تاریخ ضبط گردد و در صورت تمایل خودتان، از آن در

رادیوی جمهوری اسلامی به مناسبت دهه فجر استفاده شود، البته اگر

مایل باشید، با احترام و تشکر».

معروض می‌دارد که گویا سابقاً چکیده، مغز و لب عقیده خودم را و

آنچه را در همین موضوع دو سالی پیش از این، در رادیوی بی بی سی

لندن (به وسیله ضبط صوت در ژنو) به زبان فارسی در ایران پخش

کردند، به عرض حضور انور عالی ابراز داشته‌ام و اگر امر فرمایید

می‌توانم صورت و متن کامل آن را رونویس کرده و ارسال

خدمت بدارم.

لب کلام چنان که گویا به خط خودم به عرض مبارک رسانیده‌ام،  
این است:

برای من که عقیده دارم تاریخ ۲۵۰۰ (و بلکه ۲۶۰۰) ساله ایران سرتاسر  
حاکمی بر استبداد مطلق بی حد و مرز و اختیار کامل طبقه شاهان و  
شاهزادگان و حتی گروهی از بزرگان و بستگان دستگاه شاهی به قول  
خودشان «خداوندگاری» و فقدان حقوق اساسی طبقه پایین و  
زیردستان یعنی مردم کارکن و رنجبر و زحمت‌کش (که در حقیقت ولی  
نعمت واقعی سایر طبقات بوده‌اند) است سرنگون شدن تخت و تاج  
شاهی و شاهنشاهی که بر طبق تجربه‌هایی که از تاریخ دنیا به دست  
می‌آید می‌توان آن را قطعی و بدون بازگشت دانست، امر بسیار مبارک و  
سودمندی برای ملک و ملت ایران است و طلوع آفتاب جمهوریت را در  
این کشور بسیار ستم‌دیده، مظلوم و محروم؛ مبارک، میمون و موهبت  
بسیار گران‌قدر می‌دانم و معتقدم که از برکت فداکاری، جان‌نثاری و  
ایمان مردم بینوا و خرده‌پا و به اصطلاح سینه‌چاک و یک‌لاقبایی که  
تنها سلاحشان عشق به عدالت، انصاف، دل‌سوزی و همان «الله‌اکبر»  
معروف بود، به دست آمد و وظیفه هر ایرانی پاک‌طینتی است که آن را با  
جان و دل‌نگهداری و حمایت نماید و با تمام توانایی و وسایلی که در  
دست دارد بکوشد که این گوهر گرانبها را پاک و تابناک نگه دارد  
علی‌الخصوص که بدون هیچ شک و تردیدی؛ چنان‌که تاریخ دیروز و  
امروز دنیا در اروپا و آسیا و آمریکا - به خصوص آمریکای میانه و  
جنوبی - و حتی آفریقا؛ در نهایت روشنی، وضوح و صراحت نشان  
داده است و نشان می‌دهد که جمهوری خراب، فاسد و آلوده



ممکن است از هر سلطنت مستبد شاهی و شاهنشاهی مطلقه، بدتر و خسران‌آمیزتر باشد و ملک و ملت را با سرعت بیشتری به گرداب هلاک و ادبار نزدیک‌تر سازد.

در آن‌چه مربوط به مملکت خودمان ایران است گمان نمی‌رود احدی از خودمانی یا بیگانه منکر باشد که امروز پس از آن همه شاهان و شاهنشاهان کوچک و بزرگ و حتی پس از تقریباً هشتاد سال که از انقلاب مشروطیت و مشروطیت می‌گذرد، اکثریت کامل اهل مملکت ما دچار چهار بلای مبرم و مهلک باقی مانده‌اند:

اول: بی‌سوادی و بی‌خبری.

دوم: فقر و فاقه.

سوم: فساد که قهراً زاییده بی‌سوادی و فقر است.

چهارم: مداخلات ناحق و ظالمانه ممالک مقتدر و ثروتمند در امور مشروع ما که به کلی با تمام قواعد و قوانین بین‌المللی و انسانی کاملاً مخالف دارد.

و از این رو، باز معتقدم که ایران ما دارای هر نوع حکومت و قانونی باشد (و به خواست پروردگار همانا حکومت جمهوری پاک، ممتاز، حقانی و با ایمان خواهد بود) تا در مبارزه با این چهار دشمن هولناک توفیق کافی حاصل ننماید و مخصوصاً در اجرای عدالت که از اصول دین ما هم به شمار می‌آید و هکذا در عدالت اقتصادی و مراعات حقوق طبقات گوناگون قدم‌های ضروری و مؤثر را بر ندارد، مخلوق این آب و خاک از نعمت آن چه حق حقه آنهاست یعنی رفاه، امنیت، عدالت، آسایش تن، جان و روح، دانش و شادکامی به اندازه‌ای که کاملاً و بر وفق



تمام قواعد، اصول خدایی و انسانی، عقل و فهم و ایمان استحقاق کامل دارند برخوردار نخواهند گردید و تا از این موهبات حقه محروم بمانند حتی مدافعان خوب، دانا و رشیدی برای امور کشوری از قبیل رأی دادن در انتخاب نماینده و رییس جمهور، رییس دولت، داورهای دادستانی و اولیاء امور در کار تعلیم، تربیت، اقتصاد، امنیت و نگهبانی آب، خاک، استقلال، سیادت و حقوق خود، چنان که شرط اساسی کار و عافیت و رستگاری است، بر نخواهند آمد.

در پایان این عرایض قدری گنگ و موجز، باید بیفزایم که از قوه به فعل آوردن این مقدمات مهم و اساسی را ابداً کار آسان و بی دردسر نمی دانم و به موانع و مشکلات بسیاری که در میان است تا اندازه ای آگاهی دارم و نیز قبول دارم که به حکم آن که تمام کارهای دنیا بستگی به دو چیز اساسی دارد:

اول: اسباب، الأمور موقوفة باسبابها و اوقاتِها.

دوم: زمان.

باید عجله و شتاب زدگی را جایز نشماریم و بلکه با تعقل، تأنی، تفکر و مشاوره قدم به قدم جلو برویم و امیدوار باشیم که آن همه مشکلات و موانع پلیدی که از هر سواز بالا و پایین، خودمانی و بیگانه هر قدمی را به سوی هدف، سخت دشوار می سازد و ممکن است مایه یأس و بدبینی باشد شرط کار (هر کاری) می باشد و بردباری، تحمل، حوصله و کاردانی (مخصوصاً کاردانی، مهارت، بصیرت و فراست) تنها کلید کامیابی است و از این راه دور و فقدان هر نوع وسیله امداد رسانیدن جز دعایی که از جان و دل و از اعماق روح و قلب بر می خیزد



کاری از دستم ساخته نیست و از خداوند منان و علیم برای هر فرد از افراد هموطنانم و غیر هموطنانم که در این راه خیر که کاملاً حکم حئی علی خیر العمل را دارد که از قواعد و اصول هر دین و آیین و اساسنامه در دین به شمار می آید، توفیق کامل خواستارم.  
بعون الملک الوهاب.

ژنو، ۱۲ بهمن ۱۳۶۲ شمسی / ۲۸ ربیع الثانی ۱۴۰۴ قمری.

الاحقر سید محمد علی جمال زاده سید موسوی

#### بعد التحریر:

البته اگر امر بفرمایید صورت گفتار ناقابل را که دو سالی (یا یک سال و نیمی، اکنون درست تاریخش در خاطر باقی نمانده است) پیش از این به وسیله ضبط صوت در ژنو از طرف بی بی سی لندن در ایران و ممالک مجاور پخش گردید، پیدا خواهم کرد و رونوشت کرده ارسال حضور عالی خواهم داشت، اما شاید چکیده آن را به طوری که در صفحات این معروضه تقدیم گردید ملاحظه می فرمایید کافی باشد. در آن، عین مطالب است با رعایت ایجاز.

با تجدید احترام جمال زاده



## نامهٔ دوم

### فرهنگ دزدی رژیم

ژنو، ۲۸ مهر ۱۳۶۲

با سلام، دعا و احترام خالصانه خدمت جناب آقای سید هادی خسروشاهی زید مجده سفیر کبیر دولت جمهوری اسلامی ایران در واتیکان (رم).

معروض می‌دارد که مرقومهٔ ۶۲/۷/۲ به انضمام صورت کتاب‌های **خطی اسلامی در ایتالیا** عزّ و صول بخشید و موجب امتنان و مسرت خاطر گردید. این کار به کلی بی سابقه در جمع آوری، برداشتن صورت، تهیه فتوکپی و توضیحات لازم به عقیدهٔ این حقیر ناچیز، در حکم امر به معروف و حی علی خیرالعمل است و خدمت واقعی گرانبهایی است نسبت به علم، ایمان، ادب و وطن، همان وطنی که در حقش آمده است که حب الوطن من الایمان.

من به عنوان یک نفر ایرانی مسلمان و خیرخواه روح و جسم مردم ایران، از صمیم قلب تبریک می‌گویم و بدیهی است که چنین کار ثوابی، اجر و پاداش به سزایی دارد که همانا قدردانی ایرانیان و تمام مسلمانان علم و معرفت دوست و با ایمان است. افسوس دارم که دور افتاده‌ام و پیری و ناتوانی اجازه نمی‌دهد که کمکی (هر قدر خرد باشد) برسانم.



تهیه هفت هزار نسخه خطی فارسی و عربی و ترکی تنها در کتابخانه‌های ایتالیا کار آسانی نیست و ایمان، همت، پشتکار و عشق لازم دارد. گزارش سفارت هم درباره این اقدام مهم بر قدر و ارزش کار مبلغی می‌افزاید و سرمشقی خواهد بود برای هم‌وطنانم در ممالک و مراکز دیگر دنیا.

حضرت آقای خسروشاهی در پایان مرقومه به خط خودتان تذکر داده‌اید که «متأسفانه سفرای شاهنشاهی علاقه‌ای به فرهنگ و آثار خطی موجود در اروپا نداشته‌اند... و ظاهراً بعضی از آنها برعکس عمل کرده کتاب‌های خطی نفیس را در اروپا به فروش رسانیده‌اند...»

ارادتمند در این باب بی‌خبر نمانده‌ام و حتی از زبان مرحوم **عبدالله خان بهرامی** (گویا رییس نظمی در دوره رضاشاه پهلوی که با سمت رییس نمایندگی دائمی ایران در ژنو، به ژنو آمده بود) شنیدم که به رضاشاه خبر رسیده بوده است که مدیر کتابخانه سلطنتی که مرد با عنوانی بوده است، مینیاتورهای کتاب‌های خطی قدیم و گرانبها را می‌چیند و پنهانی به منزلش می‌برد و به مشتریان خارجی می‌فروشد. رضاشاه همین آقای عبدالله خان بهرامی را مأمور می‌کند که رسیدگی نماید و نهایت اهتمام را مبذول دارد تا بلکه حقیقت امر مکشوف گردد. مرحوم بهرامی می‌گفت با چند تن از اشخاص خیره و امضای نظمی به منزل آن شخص رفتیم ولی هر قدر تجسس کردیم چیزی به دست نیامد، ولی در پایان کار متوجه شدیم که طاق تالار پذیرایی را به تازگی گچ‌کاری کرده‌اند و همین خود محرک کنجکاوای ما گردید و حکم کردیم گوشه‌ای از گچ‌کاری طاق را با تیشه خراب کردند و معلوم شد تمام سقف با مینیاتورهای قیمتی پوشیده شده و روی آن را برای



ردگم کردن، گچ گرفته بودند.

در خود شهر ژنوهم روزی رییس نمایندگی دایمی، به بنده اظهار داشت که خیال دارند برای نمایندگی، کتابخانه‌ای تأسیس نمایند و کمک مرا مفید می‌دانست. کار مبارکی بود و بنا شد در کتابفروشی‌هایی که کتاب کهنه می‌فروشد به سراغ کتاب‌هایی برویم که ارتباط به ایران دارد. خود بنده در کتابفروشی معروف به «کتابفروشی سیلات کین» یک دوره کامل از **سیاحت‌نامه شازدن** چاپ اصلی را در چند جلد پیدا کردم و به قیمت مناسبی خریدیم و وارد کتابخانه نمایندگی شد. کتاب بسیار گران‌قدر و نادری بود، ولی چند ماهی پس از آن که از طرف **دانشگاه ژنوه** مرا دعوت کردند که در آن‌جا کنفرانسی درباره **اصفهان** بدهم و چون اصفهان زادگاهم بود با رغبت پذیرفتم و مشغول تهیه کار گردیدم و از جمله مراجعه به «سیاحت‌نامه شازدن» سیاح بسیار فرانسوی را که در دوره صفویه چندبار در ایران و اصفهان بوده و کسی مانند او شهر اصفهان را از هر جهت بهتر توصیف نکرده است.

برای استشاره و استفاده به عمارت نمایندگی دایمی رفتم ولی هر قدر در کتابخانه در پی سیاحت‌نامه (در چند جلد بسیار بزرگ) شازدن گشتم، پیدا نشد و معلوم شد رییس محترم نمایندگی که مرد سالخورده و با عنوانی بود، دوره خدمتش به پایان رسیده بود و در مراجعت به ایران (تهران) آن کتاب را در چمدان‌های خود به رسم یادگار! با خود برده بود بدون آنکه احدی صدا بلند نماید.

در همین چند هفته قبل در شهر ژنوه در حراجی که به وسیله اداره معروف حراج Sothlog به عمل آمد و شرح آن را در روزنامه‌ها نوشتند،

عکسی از **احمد شاه** دیده می‌شد که شمشیر مرصعی را به روی سینه او عکس انداخته بودند و نوشته بودند که در همان حراج به قیمت ۶۰۰/۰۰۰ (ششصد هزار) فرانک سوییس به فروش رفته است و خریدار نخواست است که نامش معلوم گردد. در مجله‌های اروپایی گاهی از این قبیل خبرها دیده می‌شود.

در همین سنوات انقلاب که عده زیادی از معتبرین و ثروتمندان ایرانی از ایران خارج شده‌اند، چیزهایی قیمتی و از آن جمله کتاب‌های خطی و مینیاتورهای گرانبها زیاد با خود برده‌اند که می‌فروشدند و باید دعا کرد که لااقل به موزه‌ها بفروشدند که مردم دنیا بتوانند تماشا کنند.

در هر صورت از صمیم قلب تبریک به سفارت کبرای دولت جمهوری اسلامی ایران در **واتیکان** می‌گوییم و دعا می‌کنم که این کار خیر سرمشق باشد و دامنه پیدا کند و آن همه کتاب‌های خطی گرانبها که در اطراف دنیا متفرق است و چه بسا در خود ایران نسخه دیگری از آن وجود ندارد، رفته رفته به ایران برگردد.

باز در همین اواخر در یکی از کتاب‌های نویسنده بسیار فاضل، محقق و نکته‌سنج خودمان آقای **دکتر ابراهیم باستانی پاریزی** خواندم که وقتی مرحوم **تقی زاده** در لندن سفیر بوده است، با کمک شادروان استاد **مجتبی مینوی** کتاب بزرگی را که گویا در صد و چند جلد به زبان روسی مورخین روسیه در باب جنگ روس و ایران در دوره **فتحعلی شاه** نوشته بودند و به چاپ رسانده بودند (فراموش نباید کرد که آن جنگ در حدود ده سالی طول کشید) یک دوره کامل از آن در کتابخانه عمومی بزرگ **لندن** به نام «بریتیش موزیوم» موجود است و با اطلاع



دولت ایران و با مخارج و بودجه کافی و زحمت بسیار و با اجازه‌های لازم فتوکپی تمام آن مجلدات تهیه کرده و به تهران ارسال می‌دارند. آقای دکتر باستانی پاریزی که دروغگو نیست، نوشته است چون به این موضوع اطلاع پیدا کردم در صدد برآمدم که چنین کتابی را لااقل ببینم و فکر کردم لابد از قسمت اسناد و مأخذ «آرشیو» وزارت امور خارجه به دست خواهد آمد و لهذا بدان جا رفتم و معلوم شد در آن جا نیست و گفتند چون مربوط به جنگ است شاید در آرشیو و کتابخانه و اسناد و مأخذ وزارت جنگ باشد و لهذا بدان جا مراجعه کردم و بدبختانه در آن جا هم نبود و در کتابخانه‌های دیگر هم از قبیل کتابخانه مجلس، کتابخانه سنا، کتابخانه مرکزی و کتابخانه دانشگاه هم به دست نیامد. فاعتبروا یا اولی الابصار...

خداوند در تمام این نوع کارهای خیر و مفید که با روح، معرفت، علم و ایمان سر و کار دارد یار و یاورتان باشد.

با تجدید مراتب احترام و ارادتمندی **سید محمد علی جمال‌زاده**

**بعدالتحریر:**

چند روز قبل کتابچه چاپی در باب کتاب‌هایی که درباره ایران در بعضی کتابخانه‌های اسپانیا به دست آمده است، با پست ارسال خدمت داشتم و امیدوارم رسیده باشد.

\* \* \*

... در پایان یادآوری این نکته ضروری است که آنچه در بالا خواندید، ربطی به دیدار اخیر و گفتگوی ما با استاد جمال‌زاده ندارد...



بل آن چه که نقل شد، در ارتباط با وعده‌ای بود که از دو سال قبل در این زمینه به برادر گرامی حضرت **دعایی** داده بودم و «کار اداری!» مانع از انجام آن می‌شد.

آن چه که جمالزاده دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران گفته بود، در شمارهٔ بعد خواهید خواند.<sup>(۱)</sup>

قم ۲۵ بهمن ماه ۶۴

سید هادی خسروشاهی

---

۱. این مقال در بهمن ماه ۱۳۶۴ در روزنامه اطلاعات چاپ شد و گفتگو با جمالزاده دربارهٔ انقلاب اسلامی، که مفصل بود در شمارهٔ بعد آن روزنامه به چاپ رسید که اینک به عنوان بخش دوم این کتاب، نقل می‌شود.



**گفتگویی دربارهٔ  
انقلاب اسلامی ایران**



## گفتگویی درباره انقلاب اسلامی ایران

### مقدمه

با «جمال زاده» دو بار دیدار و گفتگو داشته‌ام، یک بار در سال ۱۳۶۱ که به عنوان سرپرست هیأت ایرانی برای شرکت در کنفرانس حقوق بشر سازمان ملل، به «ژنو» رفته بودم؛ نقل داستان این کنفرانس آقایان حقوق بشری‌ها را به وقت دیگر می‌گذارم<sup>(۱)</sup>؛ و یک بار هم چند ماه پیش که برای دیدار شیخ عمر التلمسانی رهبر ۸۲ ساله اخوان المسلمین در بیمارستان، به «لوگانو» رفتم. - شرح گفتگو با وی را هم پس از این گفتگو، در «اطلاعات» خواهم آورد-<sup>(۲)</sup>

«لوگانو» یک شهر ایتالیایی، در خاک سوییس است و با شهر میلان،

---

۱. به علت اقامت اینجانب در اروپا - ایتالیا - به عنوان سفیر جمهوری اسلامی ایران در واتیکان، وزارت امور خارجه طی تلکسی از بنده خواست که به عنوان ریاست هیئت ایرانی شرکت کننده در کنفرانس حقوق بشر سازمان ملل که در مقر آن سازمان در ژنو برگزار می‌شد، به آن دیار سفر کنم... این بود که به «ژنو» رفتم و ضمن به عهده گرفتن ریاست هیئت ایرانی سخنران اصلی آن کنفرانس بودم که شرح آن را در «خاطرات مستند» مربوط به دوران سفارت واتیکان، آورده‌ام که امیدوارم بالاخره روزی به دست چاپ سپرده شود..

۲. این گفتگوی مشروح همان ایام در روزنامه «اطلاعات» چاپ شد... و اکنون در ضمن کتاب آماده چاپ «اخوان المسلمین: چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟» نقل شده است.



۷۰ کیلومتر فاصله دارد، ولی از آن جا تا ژنورا راه درازی را باید پیمود. به هر حال با قطار سریع‌السیر ۶ ساعت راه رفتیم! تا پس از عبور از «زوریخ» و «برن» در ژنوبه دیدار مجدد با «جمالزاده» به تکمیل گفتار سال ۱۳۶۱ برسیم.

البته ناگفته نگذارم که در طول اقامت تقریباً پنج ساله در ایتالیا، من همیشه با «جمالزاده»، «تبادل فرهنگی» و «مکاتبه» داشتم که اگر روزگاری محصول آن منتشر شود، مجموعه جالبی خواهد شد و امیدوارم که بخشی از آن را به مناسبتی در «گلچرخ» (ویژه نامه ادبی - فرهنگی اطلاعات)، برای آگاهی نسل جوان ایران منتشر سازم.<sup>(۱)</sup>

آن چه که در این شماره «اطلاعات» می‌خوانید، گفتگوی اخیر ما با «جمالزاده» است. من البته در این دیدار سعی داشتم که بیشتر شنونده باشم تا گوینده و اگر ضرورتی ایجاب نمی‌کرد، سخنی نمی‌گفتم چرا که هدف «ضبط» گفته‌های جمالزاده بود نه «اظهار وجود» و «افاضه!» خوشبختانه یکی از دوستان سابق در سفارت واتیکان، در این سفر همراه من بود و این گفت و شنود را ضبط کرد. و بعد از مراجعه هم پیاده کردن آن از نوار را به عهده گرفت و اینک به مناسبت آغاز هشتمین بهار پیروزی انقلاب اسلامی ایران، متن آن منتشر می‌گردد.

البته من در پاره‌ای مسایل با «جمالزاده» موافق نبودم و حتی کیفیت مطرح کردن مسأله جنگ توسط نامبرده را نباید نوعی برداشت‌های

۱. بخشی در همان سال در «گلچرخ» که زیر نظر جناب موسوی گرمارودی چاپ می‌شد، منتشر گردید.



ناشی از اقامت زیاد در «ژنو» نامید و آن چه که ایشان در این زمینه‌ها مطرح می‌کند، می‌تواند با انگیزه‌های دیگر «مذاکرات صلح ژنو»! شباهت داشته باشد و به نظر من اگر جمال‌زاده امروز خود در ایران بود، و روحیه سلحشوران ایثارگر مسلمان را در جبهه‌های نبرد دفاع مقدس می‌دید و خود به علت پیری نمی‌توانست به جبهه برود، به طور یقین از این فرزندان برومند میهن تقدیر می‌نمود و این جهاد دفاعی آنان را تقدیس می‌کرد. و به همین دلیل در این زمینه، فقط خلاصهٔ گفتگو را نقل خواهم نمود.

به هر حال: آن چه که در ادامه می‌خوانید، محصول این دیدار است. از «جمال‌زاده» به علت آن که چند ساعت با ما به گفتگو نشست سپاسگذارم.

سیدهادی خسروشاهی

تهران: اسفند ۱۳۶۴



## گفتگو با جمال زاده

خسروشاهی: خوب استاد! این بار باز مزاحم می شویم تا درباره انقلاب اسلامی ایران و نظریات شما کمی گفتگو کنیم. من از نظریات منصفانه شما در این زمینه، که به طور کتبی برایم نوشته‌اید و الان در «آرشیو غیر اداری» من موجود است، آگاهی کامل دارم و در دیدار قبلی هم که همراه برادرمان «احمد جلالی» آمده بودم، بیشتر با آن آشنا شدم، ولی با توجه به مرور زمان و دامنه تبلیغات امپریالیسم جهانی، به ویژه در غرب علیه نظام اسلامی ایران، می‌خواهم بدانم آیا مطلب و نظریه خاص جدید و دیگری ندارید که بگویید؟

جمال زاده: خیلی متشکرم که از من پیرمرد یاد کرده‌اید. من الان ۹۶ سال دارم و در این سن، وقتی می‌بینم شما از راه دور به دیدنم می‌آیید، خیلی خوشحال می‌شوم. در مورد انقلاب اسلامی ایران، من قبلاً هم خدمت شما نوشته‌ام که گمان نمی‌کنم تا زنده‌ام در عقیده‌ام تغییری پیدا شود. این انقلاب نعمت خدایی برای ملت ایران بود. اما باید سعی کرد که آن را همواره در راه صحیح و مستقیم هدایت نمود. البته انقلاب اسلامی که پیروز شد، در چند ماه اول بسیار شهرت خوبی در دنیا پیدا کرد. بعد کم‌کم وقتی که «انقلاب واقعی» شروع شد، یعنی اشخاص مقصر را

به محکمه کشاندند، استنطاق کردند، تعزیر یا تنبیه کردند، داد و بیداد شروع شد.

این داد و بیداد که بلند شد، علتش این بود که شما دشمنان زیادی داشتید که از ایران فرار کرده بودند، همه پولدار بودند، عموماً با سواد بودند و زبان‌های خارجی را می‌دانستند، با روزنامه‌نویس‌ها زود می‌توانستند تماس پیدا کنند. روزنامه‌نویس هم در تمام دنیا، اغلب «روزنامه‌نویس» است، با خیلی وسایل «بی‌مایه فطیر است» می‌توان آنها را به هر شکلی در آورد و لهذا از مسرت و انبساط دوران اولیه کم، کاسته شد و جنبه دیگری پیدا کرد که خود بهتر از من می‌دانید. خوشبختانه دوباره حالا شروع شده به یک جریان دیگری، جریانی که برای انقلاب ایران مساعد است، ولی باید آن را تغذیه و تقویت کرد، برای تقویت کردن، به عقل من پیرمرد این می‌رسد که مانند گذشته عمل شود.

در زمان سابق در تهران روزنامه‌ای به زبان فرانسسه بود به نام «جورنال دو تهران» که «اطلاعات» چاپ می‌کرد، یومیه نبود، ولی بسیار مفید بود، به اغلب ادارات بین‌المللی در خارج از ایران فرستاده می‌شد، یا به صورت آبونمان یا مجانی. و من هنوز در ایران نشنیده‌ام که چنین ارگانی باشد. باید ارگانی به زبان انگلیسی و فرانسسه باشد، با کاغذ خوب، نویسندگان خوب و اخبار مهم. جزئیات لازم نیست، روز جمعه در فلان مسجد، در فلان شهر چه شد؛ بیشتر آن چه را که جنبه اجتماعی و سیاسی دارد، این‌ها جمع‌آوری شود با یک صلاح و مشورتی، همه آن هم جنبه مذهبی منحصر نداشته باشد، هفته‌ای دوبار



چاپ شود، اقبالاً در صد هزار نسخه، به تمام روزنامه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، مجامع و محافل که با این مسایل سر و کار دارند، بفرستید. این یک راه است.

**خسروشاهی:** متأسفانه معلوم می‌شود به اطلاع شما نرسیده که دو روزنامه انگلیسی به طور یومیه در تهران منتشر می‌گردد و به طور هفتگی هم ویژه‌نامه آنها چاپ و در اروپا و آمریکا توزیع می‌شود. یکی «کیهان انگلیسی» و دیگری «تهران تایمز» است. به عربی هم هفته‌نامه «کیهان العربی» از توزیع خوبی برخوردار است. ولی می‌دانیم که در مقابله با حمله تبلیغاتی امپریالیسم خبری، علیه انقلاب اسلامی به هیچ وجه این‌ها کافی نیست.

**جمال زاده:** بسیاری از چیزهایی که در ایران چاپ می‌شود به دست من می‌رسد. خیلی خوب است. گاه بعضی از آنها ضعیف است. بد چاپ می‌شود و یا جدول در آنها چاپ می‌کنند. یک تقلید بد از فرنگی‌ها. ولی این کتاب که تازه آمده و سالنامه عملیات سال اول انقلاب است، کتاب خوبی است. البته گاهی می‌توان در آن نقص‌هایی یافت جزئی. روی هم رفته بسیار کار مبارکی است.

مسئله خیلی مهمی که می‌خواستم به شما بگویم راجع به جنگ است. البته فاجعه بزرگی بود ولی تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود. برای این که پس از انقلاب دشمن ایران زیاد شد. ممالکی که اطراف ما هستند، عموماً با ما دشمن هستند. یکی دو کشوری هم که با ما اظهار دوستی می‌کنند، خدا می‌داند دوستی‌شان چه جنبه‌ای دارد؟ باقی همه، حتی دولت کنونی افغانستان با ما نظر خوبی ندارند. پس دور تا دور ما را



دشمن گرفته و صلاح ما در این است که یک راهی در این زمینه پیدا کنیم. البته راه خیلی مشکل است، ولی می توان پیدا کرد. به عنوان تذکر، پیشنهاد هم نیست، برای این که من حق ندارم چنین جسارتی به انقلاب ایران بکنم ولی گمان می کنم به عنوان تذکر می توانم اشاره کنم به آیه ای که در کتاب آسمانی ما هست راجع به مشورت که در امور باید مشورت کنیم، به نظر من در این مسئله هم باید مشورت کرد با مشورت اقدامی اساسی می توان انجام داد.

**خسروشاهی: خوب پس بگذارید صریح باشیم! مثلاً چه نوع اقدام اساسی انجام دهیم؟ بنشینیم با یک متجاوز و جنایتکار جنگی مذاکره کنیم؟ پاسخ ما در قبال خدا، تاریخ، نسل آینده و شهدا و مسئولیت در برابر کشور و انسانیت، چه خواهد بود؟ همین اروپایی های شما حاضر نشدند با هیتلر، و مسئولان حزب نازی آلمان، چون همه آنها جنایتکاران جنگی بودند، مذاکره کنند، چه فرقی صدام و حزب بعث، با آنها دارند؟ انصاف هم خوب چیزی است. ما جنگ طلب که نبودیم، الان هم نیستیم. ما جنگ را آغاز نکردیم، آنها به دستور اربابان غربی و شرقی خود حمله کردند، قتل عام نمودند، همه جا را ویران ساختند و اکنون برای آن که دنیا ما را «صلح طلب» بداند، باید به متجاوز مدال افتخار هم بدهیم؟ ولی باید پرسید ای «دنیا» و ای «وجدان جهانی»!، آن روز که دشمن به میهن ما حمله کرد، کجا بودید؟ اصلاً می توان به این وجدان جهانی اعتماد کرد؟ کدام وجدان جهانی؟ شما که بهتر می دانید وجدان در جهان غرب معنا و مفهومی ندارد. وجدان یعنی منافع سرمایه داران ستمگر...**

جمالزاده: می دانم آقا! می فهمم شما چه می گوئید. اما عراق

به این آسانی صلح نخواهد کرد. به عراق از خارج، از همه جا کمک می‌رسد و آنها مدعی هستند که ما هم استقلال لازم داریم. خسروشاهی: شما که وارد هستید می‌دانید که ایران حمله را آغاز نکرد، ما با استقلال عراق کاری نداشتیم.

**جمال زاده:** می‌دانم آقای عزیز، آنها هم در مجامع بین‌المللی می‌گویند شماها می‌خواستید به مملکت ما حمله کنید، می‌خواستید انقلاب راه بیندازید، شما بر ضد ما تبلیغات می‌کردید. این‌ها را کنار بگذاریم، «عملی» باید انجام شود.

مسئله دیگری که خیلی مهم است، ما در اسلام اجماع داریم، وقتی که عده‌ای از مجتهدین و بزرگان ما جمع می‌شوند و تصمیمی می‌گیرند، این تصمیم قطعی می‌شود. مثل حکم اسلامی می‌شود ما شیعه‌ها، در اجماع شرایط به خصوصی داریم؛ سنی‌ها هم شرایطی، ما راهی داریم که با کمک مجتهدین روشن بینمان، بنشینیم و اجماع را در مذهب تشیع معمول و متداول بداریم؛ ما دشمن زیاد داشتیم، ولی امروز که مسلمانان سنی و شیعه دارند به هم نزدیک می‌شوند ما هم حاضریم و دلمان می‌خواهد بیشتر همکاری کنیم. با همکاری جمعی از علمای درجه یک ایران که کسی به آنها نتواند ایراد بگیرد با کمک قرآن و احادیث، آن علماء اجماع را در برخی از کارهای امروزه معمول دارند، اگر بناست طبق روایات، باید اولاد را بر طبق زمان تربیت کنیم، پس مملکت را به طریق اولی باید مطابق زمان پیش برد. باید راه‌ها را پیدا کرد، راه‌هایی که خیلی اسلامی باشد، از روی قرآن و احادیث باشد. و الا ممکن است کارتان با مشکلات بسیار بزرگی مواجه شود و



خدای نخواستہ سبب شود آرزوهای مقدّس و محترمی که دارید، با خطراتی مواجه گردد.

**خسروشاهی: استاد؛ «اجماع» که یکی از «ادله اربعه» ما در مسایل فقهی است و البته مسئله «اجماع» با «شورا» فرق دارد، در هر صورت ما آماده همکاری با برادران سنی خود در همه زمینه‌ها هستیم. برای همین منظور برنامه‌های ویژه «هفته وحدت» در ایران برگزار می‌شود.**

**جمالزاده:** نه! به نظر من اجماع در اسلام شیعی کمتر مورد عمل قرار می‌گیرد. سنّیان بیشتر به آن عمل می‌کنند. به هر حال وقتی علمای اسلام جمع شدند و گفتند فقط با زکات و صدقه نمی‌شود مملکت را اداره کرد و باید بانک داشته باشیم، بتوانید مطابق قانون اسلام بانک راه بیندازید.

**خسروشاهی:** کسی مخالف این امر نیست. در ایران پیش یا پس از انقلاب اسلامی، کسی نگفته که مملکت را فقط با زکات اداره کنیم. بانک‌ها را هم همان‌طور که اطلاع دارید، بدون ربا و استثمار ظالمانه، به شکل بانک اسلامی درآورده‌اند. ولی دشمنان ما مسایل را در خارج وارونه جلوه می‌دهند.

**جمالزاده:** من قبلاً عرض کردم شما دشمن زیاد دارید. شما وقتی می‌بینید به شما دورغ می‌گویند، اکاذیب نسبت می‌دهند، شما می‌خواهید تکذیب کنید، روزنامه‌های ایران حداکثر صد هزار چاپ می‌شود، ولی روزنامه‌های فرنگی مثلاً «ریدرز دایجست» آمریکایی، ۵۲ میلیون شماره چاپ می‌شود، فکر کنید، ما باید تبلیغات وسیع داشته باشیم. ولی فعلاً که در انقلاب و بحران انقلابی هستید، باید

بودجه مشخص زیادی داشته باشید، اشخاص بسیار دانا در این کار مداخله کنند، ماهی یکی دو شماره به زبان انگلیسی چاپ کنید و در ممالکی که با آنها سروکار دارید، پخش و منتشر کنید.

**خسروشاهی: پیشنهاد خوبی است البته تا حدودی به آن عمل می‌شود انشاءالله توسعه پیدا کند. خوب استادا! به نظر شما مشکل عمده ایران چیست؟**

**جمال زاده:** من کتابی نوشته بودم راجع به «خلقیات ما ایرانیان». در ایران قدغن شد در زمان قبل از انقلاب. خیلی مرا اذیت کردند. دو سال من پاسپورت نداشتم، در یک راپورت رسمی نوشتند جمال زاده نه فقط **خائن** است، بلکه **جانی** است. این کتاب را به تازگی در آمریکا دوباره چاپ کرده‌اند، توسط یک ناشر ایرانی، همان ناشر قدیم من که نامش «معرفت» است. این مسایلی که واقع شد، راپورت‌هایی که از طرف اداره سانسور به هیأت وزرا رفت، خود سانسور کننده کپی گزارشش را برای من فرستاد، در آن جا چاپ کرده‌اند.

در ایران ما، درد واقعی که علاجش مشکل است؛ نه با وسیله مذهبی می‌شود آن را مداوا کرد و نه با سیاست و تنبیه؛ «فساد» است، **فساد** در ایران بیش از آن هست که ما فکر می‌کنیم.

در کتاب «خلقیات ما ایرانیان» این مسئله را تا اندازه‌ای نشان داده‌ام، از روی اسنادی که خود ایرانی‌ها و یا فرنگی‌ها نوشته‌اند. من آنها را آن جا جمع‌آوری کرده‌ام. اول راجع به محسنات اخلاقی ایرانی‌هاست، برای این که زیاد ایراد نگیرند!، با وجود این، پدر مرا در آوردند. ما باید با **فساد** بجنگیم، کار آسانی نیست عزیز من، فقط با وعظ



و موعظه نمی‌شود، ما هزار و چهار صد سال است که مسلمانیم، مدام و عاظ و رؤسای مذهبی ما در مساجد، در ماه رمضان، در ماه محرم و صفر گفته‌اند فلان بکنید، بهمان نکنید، نیکو باشید و متقی باشید، اما در اکثریت؛ ما متقی نشدیم ما روز به روز کافرتر شدیم، به معنی تمام این لفظ، ما کافر شدیم.

ما می‌گوییم بی‌مایه فطیر است با پول بالای سبیل شاه می‌شود رقصید! ضرب‌المثل‌های ما تمام و تمام دال بر فساد است. فساد اخلاق مرض مزمنی است، برای این که این فساد که ما در آن هستیم تازه به وجود نیامده قرن‌هاست که ما فاسدیم. تحقیق شود چیست؟ در زندگی «پادشاهان ایران» که من مشغول جمع‌آوری هستم و اگر عمر باقی باشد می‌خواهم آن را به اسم «دیوان مظالم» به چاپ برسانم چیزهایی می‌خوانید که اصلاً باور کردنی نیست. این مجله دیروز برای من آمده «زمان نو». یک مقاله‌ای دارد راجع به بی‌رحمی، بی‌انصافی و ظلم شاهان.

در این مجله مقاله‌ای است از زبان میرزا آقاخان کرمانی، مقاله عجیبی است، من برای شما کپی آن را خواهم فرستاد. چیزهایی که من راجع به فساد جمع کرده‌ام غریب و عجیب است. وقتی که اعراب با عده خیلی کمی آمدند به ایران، و قشون ایران مغلوب شد، کار به جایی رسید که در یکی از جنگ‌های بزرگ بین قشون ایران و عرب، یک دسته بزرگ از قشون ایران جدا شدند و به عرب‌ها ملحق شدند و بر ضد ایرانی‌ها جنگیدند، فردوسی خوب گفته، این که می‌گویید ما به این خاطر و آن دلیل مغلوب شدیم، این‌ها حرف بی‌هوده است.



نگون سار شد تخت ساسانیان از آن زشت کردار ایرانیان  
حرف حق این است که خود فردوسی در اواخر «شاهنامه»، اخلاق  
ایرانیان را از زبان رستم رئیس لشکر ایرانی که مقتول شد، مرد بسیار با  
فهمی بود؛ با دربار نمی ساخت مثل همیشه آدم‌های خوب با دربار  
نمی توانستند بسازند آخرش در جنگ کشته شد؛ می گوید: «قبل از  
این که رستم بمیرد، کاغذی نوشت به برادرش؛ اهل آذربایجان بود در  
این کاغذ معایب ایرانی‌ها را در آن زمان نوشته؛ انسان تعجب می کند  
وقتی می خواند مثل این که دیروز نوشته، می گوید: «پسرها دشمن  
هستند با پدرشان! مردم برای پول حاضر بودند ز نشان را به آدم اجنبی  
بدهند!» حرف‌هایی است که در آن داستان «قیصر و ایلچی» آورده‌ام که  
خیلی اسباب زحمت من شد! ایلچی از ایران آمده در زمان رمی‌ها، نزد  
«کالیگولا» که از بدترین امپراتوران رم بود. این ایلچی اشکانی است،  
انسان خیلی شجاعی است، اشکانیان، نیمه وحشی بودند اما شجاع  
بودند، شراب ایران، پسته دامغان برای امپراتور آورده بودند، امپراتور  
خوشش آمد. روزی نزد «کالیگولا» می آید، کالیگولا از آن شرابی که  
برایش آورده می نوشد، می گوید می خواهم مسئله‌ای را از تو بپرسم،  
می گوید: «تو مدتی است به این جا آمده‌ای، زبان ما را هم یاد گرفته‌ای،  
مردم رم درباره ما چه می گویند؟» می گوید: «من جرأت نمی کنم، زبانم  
لال»، می گوید: «نه، به تو دوستانه حکم می کنم»، می گوید: «اوقاتان تلخ  
نمی شود؟» می گوید: «نه» بعد شروع می کند به گفتن حرف‌هایی که  
مردم می زنند، بعد که حرفش را می زند می گوید: «مردم می گویند  
کالیگولا حتی اسب خودش را آورده در معبد بسته و حتی



سناتورهای مجبورند بر وند جلوی این اسب زانویز نند و اسب را بپرستند!»  
این‌ها حقایق تاریخی است این را من نوشتم، فکر کردند من سندی  
به زیان پهلوی پیدا کردم، گفتند ما پول در اختیار می‌گذاریم اگر چنین  
و چنان بکنی.

در هر صورت فساد در ایران بی‌نهایت زیاد است، انقلابیون ایران  
خیال می‌کنند که با چوب، فلک و این جور چیزها می‌شود جلوی فساد  
را گرفت، چند نفر فاسد را می‌شود کشت؟ اکثریت یا تمام ما  
فاسد هستیم!

یک پیرمردی این‌جا بود؛ پیرمرد خیلی خوب و خوش صحبت در  
این‌جا او آخر‌گدایی می‌کرد مرد محترمی بود، آخرین بار آمد و به من  
گفت: «سه فرانک به من بده می‌خواهم نان بخرم و بخورم!» پول به او  
دادم؛ وقتی که این مرد همین‌جا او آخر‌مُرد، وارثی برایش پیدا شد،  
۴۰۰/۰۰۰ فرانک در بانک‌های سوییس پول داشت.

از لندن کاغذی برای من آمده و پیرمردی است، او هم گرفتار چنین  
مسایلی است، چیزها از فساد ما ایرانی‌ها نوشته است که اصلاً باور  
کردنی نیست، به خدای واحد وقتی که انقلاب شد **کاظم رجوی** که این‌جا  
سفیر بود ما را دعوت کرد، رفتیم آن‌جا، یک نفر ایرانی از اعضای خیلی  
محترم وزارت امور خارجه سابق که اسمش را نمی‌خواهم بیاورم بلند  
شد و گفت: «ثروت و اموال مرا گرفته‌اند» خودش آمد این‌جا یک روز  
به من گفت: «دولت سوییس به من چون پناهنده هستم، ماهی  
۱۲۰۰ فرانک می‌دهد» و گفت: «وقتی زندگانی گران‌تر می‌شود  
بیشتر می‌دهند» پس از چند ماه دوباره به خانه من آمد گفتم آن پول





به شما می‌رسد؟ گفت: «کدام پول»؟ گفتم خودتان فرمودید، گفت: «من هرگز چنین حرفی نزده‌ام» آدم با این مردم چه کار کند.  
به شرف مادرم و به خاک قبر پدرم قسم می‌خورم که خود او این حرف را به من زده بود و بعد منکر شد، با این ملت مشکل است کار کردن.

**خسروشاهی: نمونه‌هایی که شما نقل کردید ربطی به ملت ندارد. آنها از ملت نبودند. همه ملت این‌گونه نیستند، این‌ها طاغوتی‌هایی هستند که فرار کرده‌اند، الان اغلب مردم ما فاسد نیستند آنها روی مین می‌روند، خودشان را فدا می‌کنند که راه را باز کنند و مملکت را حفظ کنند. اکثریت این‌گونه نیستند که شما فکر می‌کنید. آنها که می‌گویید همان هزار فامیل فاسدی بودند که روزگاران دراز به ایران حکومت کردند و اکنون فراری‌اند!**  
**جمال زاده: مادر نایب السلطنه، - پسر ناصرالدین شاه - زن مقدّسی بوده و باید هر روز جانماز خودش را می‌آوردند برای این که فرش‌های خودش را می‌گفت نجس است برایش سجاده می‌انداختند نماز می‌خواند وقتی که نمازش تمام می‌شد خدمتکارش یک قوری جلویش می‌گذاشت این قوری را بر می‌داشت لوله‌اش را در حلقش می‌گذاشت و می‌خورد عرق بود! و می‌خواست که دهنش نجس نشود!! ولی عرق را می‌خورد!**

ما باید ببینیم از چه راهی می‌توانیم کم کم در ظرف پنجاه سال شاید هم بیشتر این امر را اصلاح کنیم. البته اگر فقیر و بی‌سواد باشیم، این دو چیز ایجاد فساد می‌کند: **فقر و نادانی.**  
تا فقر و نادانی هست ما فاسد می‌شویم وقتی ارباب به دهی می‌آید،

دهاتی‌ها دلشان می‌خواهد او را بکشند ولی می‌افتند و پایش را می‌بوسند. محمد رضا پهلوی وقتی رفت به آذربایجان، یک دهاتی آمد، بچه‌اش را آورده بود و گفته بود به جای گوسفند می‌خواهم بچه‌ام را پیش تو قربانی کنم. این ناشی از بی‌سوادی و نادانی است.

**خسروشاهی: امیدوارم انقلاب اسلامی فقر و نادانی را از بین ببرد و در جامعه آینده، نشانی از فساد نباشد.**

**جمالزاده:** کار مشکلی است. فساد هم مرض مسری است، در یک خانواده وقتی پدر و مادر فاسد هستند، بچه‌ها خواهی نخواهی فاسد می‌شوند، مزمن هم هست یعنی به این زودی از بین نمی‌رود.

**خسروشاهی:** به نظر شما چه کسانی مخالف انقلاب اسلامی ایران هستند؟ همین عناصر فاسدی که امروز فرار کرده‌اند یا آدم‌هایی که واقعاً به قول خودشان «درد وطن!» دارند؟

**جمالزاده:** آنهایی که منافعشان را از دست دادند و فرار کردند مخالف انقلابند. مثلاً یک شخصی چندی قبل نزد من آمد و گفت: «آخوندها انقلاب کردند و کارخانه‌ام را گرفتند، این هم شد انقلاب؟» من از ساعت، انگشتر طلا و ظاهرش فهمیدم که قضیه از چه قرار است، پرسیدم شغل اصلی شما در ایران چه بود؟ گفت: «من افسر ارتش بودم!» خوب ببینید یک افسر ارتش از کجا این همه پول را آورده که در مشهد کارخانه دایر کرده است؟ این آدم‌های فاسد امروز مخالف انقلاب هستند. البته من عقیده دارم که شخص محمد رضا شاه در رأس فساد قرار داشت و اگر انقلاب نمی‌شد، حتی همه دهاتی‌های ما هم فاسد و خیانتکار می‌شدند.

باور کردنی نیست آقا! یک روز در یک روزنامه آمریکایی خواندم که از قول یک شخصیت آمریکایی نقل کرده بود که با خانمش در «سن موریس» میهمان شاه بوده و شاه به جای آن که درباره اداره مملکت و خوشبختی مردم ایران با او سخن بگوید؛ فقط در مورد خرید سهام کارخانه‌های سوییس و بهره پول در بانک‌ها، با او مشورت کرده است! این شخص آمریکایی می‌گوید: من همراه زنم که از زیبایی برخوردار است، به میهمانی شاه رفته بودیم و شاه آن قدر به خانم من نگاه می‌کرد که سرانجام همسرم عصبانی شد و دست مرا گرفت و کشید و مرا بیرون برد، ولی قبل از آن که از اطاق خارج شویم، همسرم تفی هم به سوی **اعلی حضرت انداخت**!.

خوب این نوع شاه، آن نوع افسر فاسد هم لازم داشت و در نهایت کل مملکت را به فساد کشیدند و امروز هم آنها مخالف انقلاب هستند. **خسروشاهی: آقای جمال زاده، مثل این که خسته هستید. البته ما حاضریم رفع زحمت کنیم.**

**جمال زاده:** زندگانی واقعی برای من حال است که شما این جا آمده‌اید. وقتی که من این صحبت‌ها را می‌کنم زنده می‌شوم، حالم بهتر می‌شود. جوان تر هم می‌شوم. مزاحم که نیستید هیچ، بلکه من خیلی خوشحالم.

**خسروشاهی:** استاد می‌توانید نظرتان را راجع به مطبوعاتی که به دستتان می‌رسد بیان کنید؟

**جمال زاده:** روزنامه‌های ایران خیلی خوب شده‌اند. این نشریه معارف هم بسیار نشریه خوبی است. مجله نشر دانش بسیار

نشریه خوبی است. با وجود آن که «نشر دانش» مقالات علمی فراوانی دارد، ولی عیب اینها این است که خودشان را مجبور می‌کنند حتماً دو سه مقاله صد در صد مذهبی را هم چاپ کنند. این به نظر من لزومی ندارد. البته گاه گاهی، در یک شماره مقاله مذهبی هم باشد.

من پیشنهاد می‌کنم مجله‌ای درست کنید و اسمش را بگذارید «خرد و دانش». در «اسلام» است که «اول ما خلق الله العقل»، عقل چیز مقدسی است. بنویسید که در مذهب ما عقل از همه چیز مقدس‌تر است، ولی نتیجه عقل، دانش است.

مملکت ایران، ملت ایران پس از اسلام، دو سه قرن خدمت بزرگی به دنیا کرد، برای این که هنوز اروپا خواب بود، اروپا نیمه وحشی بود، در اوایل اسلام، ۱۳۰۰ سال قبل، اروپایی‌ها نیمه وحشی بودند، ولی زود ترقی کردند، کار نداریم که چرا به این زودی توانستند ترقی بکنند. علت اصلی این است که آنها چاپخانه را اختراع کردند و چاپخانه ۴۵۰ سال بعد از اختراعش به ایران آمد.

بسط علم، مذهب، حقانیت و عدالت به وسیله کتاب است. کتاب به وسیله چاپخانه، اگر چاپخانه ما نداشته باشیم کتاب نمی‌توانیم چاپ کنیم. اول کتابی هم که چاپ کردیم قرآن بود بعد دیوان حافظ و سعدی بود.

بزرگان ما هم مثل زکریا و ابن سینا در همین چند قرن اول اسلامی بودند. بعد خموشی آمد و ما خدمتی به بشریت اسلام هم نتوانستیم بکنیم. قرن‌های بسیار، خدمتی به اسلام و به بشر و به دنیا نکردیم. ما باید این مطلب را بدانیم و بشکافیم. ما از علوم دنیا بی‌نیاز نیستیم.

ما باید یاد بگیریم، خیال نکنید که این کار اشکالی دارد، ژاپنی‌ها از ما عقب‌تر بودند، به مدت کمی آن را اخذ کردند.

**خسروشاهی:** فکر نکنم کسی مخالف آموختن علم باشد. ما در روایت داریم که «علم را بیاموزید، اگر چه در چین باشد». پس علم و تکنیک را باید فراگرفت و فسادش را رها کرد.

**جمال زاده:** «العلم علما، علم الابدان و علم الادیان» در سالنامه‌ای که آمده می‌بینم ۲۱ وزارتخانه داریم و بیش از ۲۱ سازمان، این کار شروع شده، پس معلوم می‌شود شدت دور افتادن از مغرب که در اول انقلاب ضرورت داشت و یا مردم خوششان نمی‌آمد، کم کم دارد تعدیل می‌شود.

ما نباید فراموش کنیم که علمای ایران، انسان‌های حکیم و دانایی هستند، خود امام خمینی استاد علم حکمت الهی بود. **زریاب خوئی** که امروز پس از **میرزا محمدخان قزوینی** بزرگ‌ترین عالم ایران است، **شاگرد امام خمینی** بوده، وقتی رفت نزد امام خمینی، با ۳۲ نفر از اساتید دانشگاه، گفت: «من از تبریز آمده‌ام»، امام گفت: «من تو را می‌شناسم» امام آدم ملا و حکیمی است؛ من کتاب‌های امام را که می‌خوانم گاهی تعجب می‌کنم از این حرف‌های مزخرفی که دشمنان علیه او می‌زنند. امام آدم باهوش و سیاسی‌دان، با فهم و به عقیده من آشنا با رموز سیاست است البته من سنم از امام زیادتر است ولی خوب من هم ممکن است در دنیا چیزهایی فهمیده باشم. شماها مسئولیت دارید، شما که سرکار هستید، طرفدار دین و ایران هستید، طرفداران قانون و اخلاق هستید، با زبان بسیار ملایم این مسایل را حل کنید، کار



مشکلی نیست و قتی که خلوص نیّت در حرف حق باشد! به جایی می‌رسد.

**خسروشاهی:** فرمان هشت ماده‌ای امام را اگر شما دیده باشید، می‌بینید که امام خود چقدر تأکید بر اجرای قانون، ملامت و مراعات وضع اشخاص را دارند...

**جمالزاده:** مسئله دیگر که نهایت اهمیت را دارد ایرانی‌هایی است که از ایران فرار کرده‌اند، عده آنها را می‌گویند سه میلیون است، نباید چنین باشد. ۱/۵ میلیون بعید نیست. همه این‌ها گنهکار نیستند. این‌ها تقصیراتی داشته‌اند، مثلاً سرکار درست نمی‌رفته‌اند و حقوقشان را می‌گرفته‌اند و مثلاً انبارهای گندم را به کسی سپرده بودند، که گاهی گندم‌ها را هم به خانه‌اش می‌برده و تقصیرهای کوچک! ولی پس از انقلاب ترسیدند و همه فرار کردند، همه آنها نسبتاً با سوادند، بی‌سواد در میان آنها گمان نمی‌کنم پیدا شود. بین زن‌ها ممکن است، ولی مردها، همه آنها با سوادند خیلی از آنها دانشگاه دیده‌اند، زبان خارجی می‌دانند. آدم‌های با معرفتی هستند و این‌ها کسانی بودند که ایران را اداره می‌کردند خوب یا بد، به عقیده من در میان آنها تقریباً چند صد هزار نفر است که بی‌گناه هستند.

آن گناهکاران اصلی را نمی‌گوییم، این افراد کوچک با تقصیرات قابل بخشش را می‌گوییم. اگر فرمان هشت ماده‌ای امام را درباره آنها اجرا کنید، همه‌شان بر می‌گردند و خدمت می‌کنند.

**خسروشاهی:** این‌ها که شما می‌گویید می‌توانند برگردند. بارها مسئولان مملکت در سطح بالا، بالاخص آیت‌الله منتظری، اعلام کرده‌اند که این



آقایان بیایند و به مملکت خود خدمت کنند. البته آن عناصر اصلی و عوامل فساد جامعه ایرانی را نمی توان دوباره به ایران راه داد. آنها اگر برگردند، به علت خصلت ذاتی که دارند، باز عامل فساد، دزدی و جنایت خواهند بود و شما که درد اصلی مردم ایران را به حق فساد اعلام کردید، لابد به انگیزه های پیدایش فساد هم که همین سرمایه داران فراری، همین طبقه حاکمه جنایتکار و همین ژنرال های مزدور شاه بودند، توجه دارید. در هر صورت جز جنایتکاران آدمکش و دزدان بزرگ، بقیه ایرانی ها هر وقت برگردند، کسی مانع آنها نیست.

جمال زاده: می ترسند آقای عزیز! به حرف ها اعتماد ندارند. ممکن است بزرگان آنها را دعوت کنند، ولی در مراحل پایین اشکال تراشی هایی پیدا می شود. راهش به عقیده من این است که خود شماها که در اروپا هستید یا هر کجای خارج که هستید رسیدگی بکنید کم کم با دوستان ایرانی تان که به آنها اطمینان دارید، از این ها یک صورتی تهیه کنید، این صورت در مرحله اول ۳۰-۴۰ هزار خواهد شد، بعد کم کم به ۲۰۰-۳۰۰ هزار می رسد، بعد ببینید حرف این ها راست است یا دروغ؟ چون دروغ هم می گویند که ما بی گناهییم، باید دید که آیا به راستی آنها تقصیر ندارند باید تحقیق کرد. وقتی که معلوم شد، با سازمان های بین المللی پناهندگان تماس بگیرید. سپس شما هم به آنها کمک کنید. این حرف هایی که به شما می زنم فریضه وجدانی خودم می دانم. وقتی که با همکاری این سازمان های بین المللی، صورت شما تکمیل گردید غیر از آنها که دروغ می گویند، در بانک پولی دارند و مقصر بوده اند عده زیادی باقی می ماند که بی گناهند بیایند رسماً روی کاغذ

با کمک سازمان‌های بین‌المللی با شاهد ضمانت بدهند که ما مایل هستیم به ایران برگردیم برای این‌که پول نداریم تقصیر زیادی نداشته‌ایم، مایلیم برگردیم به ایران و خدمت بکنیم، کار بکنیم و قول می‌دهیم که در ایران شیطنت نکنیم و اگر شیطنت کردیم دولت ایران حق دارد ما را تنبیه کند. با شهادت این سازمان‌های بین‌المللی وقتی که این کتابچه‌ها حاضر شد، خودتان با نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی نزد امام خمینی می‌روید و نزد دولت ایران، رئیس‌جمهور، پارلمان می‌گویید که این‌ها حاضرند بیایند ولی شما هم باید به ما ضمانت دهید. شما هم رسیدگی کنید که این حرف‌ها راست است یا دروغ، ضمانت هم به آنها بدهید و هم به سازمان‌های بین‌المللی که وقتی به ایران آمدند آنها را تعقیب نخواهند کرد، بلکه به آنها کمک خواهید کرد کم کارهایی پیدا کنند وقتی که این کار را سازمان‌های بین‌المللی در روزنامه‌های دنیا اعلام کنند که ما ضمانت می‌کنیم، ایرانی‌ها می‌توانند به ایران برگردند، این مشکل عمده هم برطرف می‌شود.

البته یک نفر آمد و گفت: «به من گذرنامه نمی‌دهند»، گفتم تو چه کار کرده‌ای؟ او قبلاً عضو وزارت خارجه بود گفتم شما چه تقصیری کرده‌اید؟ گفت: «هیچ تقصیری ندارم» گفت: «مرا می‌خواهند بکشند» گفتم چه کسی به تو این حرف را زد؟ گفت: «من می‌دانم!» رفته بود به وین مغازه باز کرده بود، ورشکست شده بود، برگشت این‌جا، گفت: «پدرم در وزارت مالیه بوده، متمول است» گفتم: برگرد به ایران کار پیدا می‌کنی، گفت: «می‌ترسم!» گفتم هیچ نترس برو کنسولگری با کنسول صحبت کن، امروز با او صحبت کردم، فردا تلفن زد و گفت: «امروز





بعد از ظهر به ایران حرکت می‌کنم کنسولگری به من درست توضیح دادند». بعد هم رفت. این قبیل افراد بی‌گناه و ترسو زیاد هستند. آنها که دشمنند و پول دارند، آنها که در قمارخانه لوس آنجلس هستند، آنها بر نمی‌گردند.

من یک دوست بسیار خوب ایرانی داشتم مرد بسیار خوبی بود، آمده بود به ژنو گفتم از آن دوست خیلی متمول ایرانی چه خبر؟ گفت: «شبی که می‌خواستم به این جا بیایم رفتم منزلش، گفتند خانه نیست به قمارخانه رفته، رفتم دیدم اوقاتش تلخ است معلوم شد ۲۴۰۰۰ دلار در آن یک شب باخته است». این البته نمی‌خواهد به ایران برگردد و جای او هم ایران نیست. ولی ما باید رحم و عطف داشته باشیم، راهش را پیدا کنیم راه‌های خیلی عملی با گفتن کافی نیست. عده‌ای می‌ترسند به ایران برگردند باید به این‌ها کمک شود.

یک سال پیش یک دختر ایرانی از پاریس نامه‌ای نوشته بود که ما صد بچه ایرانی هستیم تا ۱۶ ساله. می‌خواهیم فارسی یاد بگیریم اقداماتی کردیم، شاعری ایرانی به نام **رویایی** پیدا شد، نزدیکی‌های پاریس، در یک صومعه مسیحی، کشیش‌ها اتاقی در اختیارشان گذاشتند که آقای رویایی به آنها درس فارسی بدهد.

باید کاری برای این‌ها کرد؛ الأمور مرهونه باسبابها و اوقاتها، این کار رسیدگی به اوضاع ایرانی‌ها دو سال طول می‌کشد، ولی بالاخره به جایی می‌رسد. نباید بگذارید این جوانان بی‌پناه ایرانی در خارج ضایع بشوند، و در جوامع خارجی مستهلک بشوند این یک وظیفه است.

**خسروشاهی: پیشنهاد شما بسیار خوب و جالب است. ما انشاءالله آن را**



به مرکز منعکس می‌کنیم البتّه شما هم می‌توانید به طور مستقیم، خودتان موضوع را برای مسئولین مملکتی بنویسید تا انشاءالله اقدام جدی در مورد این قبیل افراد به عمل آید.

**جمالزاده:** مطالب دیگری هم می‌خواستم بگویم، فراموش کردم. ولی نکته‌ای را که به آقای مجدالدین محلاتی پدر آقای محلاتی که مدتی در ژنو بود و از وزارت امور خارجه است گفتم و در دیدار قبلی هم به نظرم به شما گفتم. در اختیار عموم قرار دادن بعضی از مطالب به اصطلاح مذهبی موجب دوری جوان‌ها از مذهب می‌شود.

آنها را می‌توانید در چند مجلد چاپ کنید، با صحافی و کاغذ خوب و بعد در کتابخانه‌های حوزه‌ها و اهل علم نگهدارید. در اختیار عموم قرار گرفتن آنها به صلاح دین و مذهب نیست، چون قابل فهم برای توده مردم نیست و موجب اشکالات و عوارض دیگر می‌شود.

«نولدکه» یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایران شناس آلمانی بود. او کتاب کوچکی دارد به نام «قرآن»، به اندازه دو برابر گلستان است. من کتابی به این خوبی در عمرم ندیده بودم. کتاب به زبان آلمانی است گمان نمی‌کنم به عربی هم ترجمه شده باشد.

ما در قرآنمان «الم - حم» داریم، معنی این‌ها چیست؟ خود ایرانی‌ها چیزهای عجیب و غریب گفته‌اند، چیزهایی که اصلاً عقل باور نمی‌کند. «ابجد - هوز» را علمای بزرگ ما نوشته‌اند مردانی بودند چنین و چنان.

«نولدکه» و دوستانش فهمیدند به شما مختصرش را عرض می‌کنم الفبا را فینیقی‌ها اختراع کردند الفبای ما به صورت امروزی؛ الف، ب،



ت، ث نبود. ا، ب، ج، د... بود، مثل فرنگی‌ها «A. B. C» همان ج است. کلمن، K. L. M. N است، این به این صورت به اروپا آمد. اروپایی‌ها همان صورت فینیقی‌ها را نگاه داشتند، مسلمان‌ها و عرب‌ها بعد از چند قرن گفتند بیاییم حروفی که شبیه است پشت سر هم بگذاریم ا، ب، ج، د. این‌ها را «نولدکه» گفته. کتاب «قرآن» را با کمال احترام نوشته در صورتی که خودش یهودی بود.

در قرآن است، ﴿ذلک الکتاب لاریب فیه﴾ در قرآن از «کتاب» صحبت می‌کند و بعد هم از قلم سخن می‌گوید: ﴿ن و القلم و ما یسطرون﴾ باید همین گونه که دنیا ترقی کرده است ما پیش برویم و عقب نمانیم. ما ایرانی‌ها تا زمانی که مسلمان نشدیم، ایران ما خدمتی به تمدن نکرد. فقط مذهب زرتشت از خدای نابینا صحبت کرد. ولی او هم گفت، دو خدا داریم: خدای خوبی و خدای بدی.

**بعد از اسلام بود که توانستیم در ایجاد تمدن بشری سهم به‌سزایی**

**داشته باشیم.**

روزی با آقای محلاتی صحبت شد در این جا، کسی راجع به تولد حضرت رسول چیزی می‌نویسد که احدی در دنیا نمی‌فهمد اگر به خود حضرت رسول می‌گفتند اوقاتش تلخ می‌شد، می‌گوید: «شبی که حضرت رسول تولد یافت یک ماهی سر از آب بیرون آورد، به بزرگی دو دنیا! وقتی که سرش را درآورد ۷۰/۰۰۰ هزار سر داشت این ماهی! و روی هر سرش ۷۰/۰۰۰ گاو گردش می‌کردند، هر گاو ۷۰/۰۰۰ شاخ داشت، روی هر شاخش چند قصر از زبرجد بود!».

گفتم آقای عزیز این بی‌ادبی است، توهین است به اسلام، گفت:

«پس چه بکنیم؟» گفتم این‌ها را نمی‌گویم بسوزانید، این‌ها را جمع‌آوری کنید، بگذارید در کتابخانه‌های خودتان، ولی به دست مردم ندهید. این‌ها مردم را از دین دور می‌کند.

گفت: «ما مسلمان‌ها بعضی از این روایات را توجیه می‌کنیم». گفتم انسان با این خزعبلات کافر می‌شود و شما این‌ها را می‌خواهید توجیه کنید؟ بعد قبول کرد، خیلی از او خوشم آمد.

من از آن کسانی هستم که همیشه طرفدار انقلابم، من چهار تا از کتاب‌هایی را که نوشتم می‌خواهم دوباره بدهم چاپ کنند، رسماً گفته‌ام در آن کتاب‌ها که ایران محتاج انقلاب بود. در یکی از آنها، «آتش زیر خاکستر»، رسماً نوشتم باید در ایران انقلاب شود. پس من انقلابی هستم. ولی انقلاب ما امیدوارم موفق شود، نه این که خدای نکرده کم‌کم ضعیف شود و دشمن فراوان پیدا کند در داخله و خارجه.

خسروشاهی: انشاءالله آثار شما هم چاپ شود و ایرانی‌ها استفاده کنند، فقط درباره یکی دو تا از آثارتان به طور کتبی سؤالی کرده بودم که جواب کامل مرقوم نفرموده بودید.

جمالزاده: یادم رفته، بفرمایید.

خسروشاهی: همان کتاب، «صحرای محشر» و کتاب‌هایی از آن قبیل

نظرتان درباره آنها چیست؟

جمالزاده: «صحرای محشر» را من برای این نوشتم که با موهوماتی که به نمونه‌ای از آنها همین الان اشاره کردم، مبارزه شود. در مملکت ما، مذهب با خرافات و موهومات آلوده شده، شب‌های چهارشنبه زن‌ها می‌آمدند در خانه ما و قاشق می‌زدند تا ما به آنها نخود و لوبیا دهیم

و برایمان آش درست کنند برای رفع ناخوشی، این‌ها خرافات است.  
**خسروشاهی: کارهای عوام الناس چه ربطی به اصل مذهب دارد؟ در  
 همین اروپا که شما می‌گویید خیلی ترقی کرده، مردم خرافی خیلی بیشتر از  
 کشورهای اسلامی پیدا می‌شوند.**

**جمال زاده:** من همین را می‌خواهم بگویم، من تازه کتابی خریده‌ام به  
 نام «سوپر استاتسیون»، کتابی است راجع به موهومات، هر مذهبی  
 کم‌کم دارای موهومات می‌شود، برای این‌که مردم نمی‌فهمند، مردم  
 جاهلند، وقتی که بچه آنها ناخوش می‌شود، آش درست می‌کنند، آن‌هم  
 با نخود و لوبیای دیگران. در هر حال قصد من از تألیف آن کتاب مبارزه با  
**این نوع خرافات بود.**

این‌ها ربطی به حضرت رسول و حضرت امیر ندارد. حضرت  
 رسول فرمود «انا مدینه العلم و علی بابها» پس معقول نیست که آن قبیل  
 کارها از خود بزرگان اسلام باشد.

آقای عزیز؛ اسلام را روز به روز در دنیا بیشتر می‌فهمند.  
 آن کسی که «انسان دوستی اسلام» را نوشته و در ایران ترجمه  
 کرده‌اند و ترجمه‌اش را من دارم استاد دانشگاه ژنو است. او زنده است و  
 حرف‌هایی که زده از روی عقل و منطق زده است.

استاد دیگری از ژنو قرآن را ترجمه کرده، به عقیده من بهترین  
 ترجمه قرآن به زبان فرانسه است. در مقدمه‌اش می‌گوید: «محمد عربی  
 را باید از بزرگان و خدمتگزاران درجه اول نوع بشر به حساب آورد».  
 البته او خودش یک مسیحی کاتولیک است. من گفتار او را چندین بار  
 در کنفرانس‌هایم نقل کرده‌ام. پس هدف اصلی من این است که باید

به این جنبه‌های اسلام تکیه کرد نه این که دم به دم از جهنم و عذاب همیشگی و فلان بگوییم.

**خسروشاهی:** این موضوع را کسی منکر نیست و کاملاً منطقی است، ولی باید مسئله را طوری مطرح کرد که خواننده به اصل مذهب بدبین نشود، بلکه با خرافاتی مخالف باشد که ربطی به دین ندارد، در هر صورت در اصل موضوع ضرورت مبارزه با خرافات با شما موافقم.

**جمالزاده:** الان که می‌بینم شما با این امر موافقت دارید، احساس خوشبختی می‌کنم و واقعاً امروز سعادت مرا یاری کرده که در خدمتتان هستم و این حرف‌ها را می‌زنم.

اتفاقاً من در یکی از کتاب‌هایم به نام «سر و ته یک کرباس» که در دو جلد است و آن هم اخیراً در آمریکا چاپ شده، اسم قهرمانش را شیخ عبدالهادی، انتخاب کرده‌ام. چرا اسم «هادی» گذاشته‌ام؟ در مدرسه چهار باغ اصفهان حجره‌ای دارد، تمام کتاب شرح زندگی این ملا است چرا اسمش را هادی گذاشته‌ام؟ برای این که هادی یعنی راهنما، دلم می‌خواهد این هادی راهنمای جوان‌های ایرانی بشود. او با این که ریش و عمامه دارد، ورزشکار است و در زورخانه نامور است. اولین شناگر شهر اصفهان است، می‌رود در رودخانه شنا می‌کند. این کتاب به انگلیسی هم ترجمه شد.

در هر حال من هدفم آگاه کردن مردم بوده و گرنه خودم شخصاً یک فرد مسلمان هستم حتی اگر دیگران تکفیرم کنند.

**خسروشاهی:** استاد هیچ خاطره جالبی از دوران مشروطیت و مرحوم پدرتان سید جمال واعظ و شهید شیخ فضل‌الله نوری ندارید؟ آیا او را دیده بودید؟

**جمال زاده:** من شیخ نوری را دیده بودم. من یک شب با پدرم در خانه او خوابیدم. من بودم و پدرم و مجدالاسلام کرمانی که تاریخ انقلاب مشروطه را نوشته؛ بسیار آدم با ذوقی بود. آن شب مردم که رفتند ما ماندیم. در باغ سه تخت درست کردند برای ما، درخت‌های گیلاس روی تخت آمده بود بی نهایت آدم با ذوق و بافهمی بود. او با سید عبدالله بهبهانی نمی ساخت.

پدر خود من هم بعدها دشمن سید عبدالله بهبهانی شد، چون بهبهانی بعد از مشروطه در ایران حاکم خودکامه گردید و اطرافیان او هم همه پولدار شدند و لذا مردم اسمش را گذاشتند «...»!

البته پدر من هم در مسجد شاه، بالای منبر می گفت: «اذا فسد العالم فسد العالم». یک روز خواستند بکشندش سید یعقوب انوار، رفت که زدند با قمه سرش را بریدند.

درباره پدرم مرحوم سید جمال واعظ، خاطرات کوتاهی چند سال قبل نوشته‌ام که نسخه‌ای از آن را به شما می‌دهم البته جامع نیست ولی بالاخره خاطراتی است.<sup>(۱)</sup>

**خسروشاهی:** خوب استاد کاملاً شما را خسته کردیم. همسران هم منتظر بودند برای نهار بروید، ما نگذاشتیم و اکنون ساعت نزدیک سه بعد از ظهر است و ما هم ساعت چهار پرواز داریم، بیش از این مزاحم نمی‌شویم.

**جمال زاده:** من تقریباً تمام مسایلی را که یادداشت کرده بودم، گفتم ولی فراموش کردم بگویم که اسم آن روزنامه فرنگی را که پیشنهاد کردم

۱. این خاطرات، در بخش آخر این کتاب، عیناً نقل می‌گردد.



در ایران چاپ شود بگذارید «ایران مستقل» یعنی در همه چیز مستقل باشد.

یک بار من در مقاله‌ای نوشته بودم ایران آزاد یعنی چه؟ به من حمله کردند چرا این طور می‌گویی، گفتم آزادی برای نطق و فکر است. اکثریت مردم ایران اهل فکر و زبان نیستند. اخیراً من در کتاب‌های زبان‌شناسی خواندم که در انگلستان، امروز معدنچیان در حرف زدن یومیه و محاوره شبانه‌روزی خود، بیش از ۳۰۰ کلمه استعمال نمی‌کنند. آن وقت دهاتی‌های ما خیال می‌کنید بیش از ۶۰۰ کلمه بلد هستند؟

تازه عده‌ای پیدا شده‌اند یکی از کمونیس‌م برای این‌ها حرف می‌زند و دیگری تروتسکیست شده و آن دیگری می‌خواهد بر این‌ها فلسفه سوسیالیسم تلقین کند. این‌ها آدم را دیوانه می‌کنند.

یک فرنگی در کتابی نوشته بود که رفته بودم ایران، در خوزستان شب در منزل یک دهاتی خوابیدم. از من با غذای معمولی خودشان پذیرایی کردند، بعد از غذا صابون خواستم، صاحب‌خانه به زنش گفت: «این صاحب از ما صابون می‌خواهد، صابون چیست؟» زنش گفت: «نگو نداریم، بگو داشتیم، بچه‌ها خوردند».

برای این قبیل مردم چه چیزی اول لازم است؟

خسروشاهی: استاد شاید این قبیل قصه‌ها مربوط به یک قرن پیش باشد. الان مردم ما دگرگون شده‌اند. همین طبقه بی‌سواد و محروم که اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می‌دهند حتی به اعتراف خود شما همین‌ها انقلاب کردند و همین‌ها الان دارند جبهه‌ها را اداره می‌کنند و الا روشنفکر جماعت اخته غرب زده که به خاطر ودکایش با این‌که هیچ‌کسی با او در ایران



کار نداشت و او می توانست بماند و در باسواد کردن همین ها کوشش کند به خارج فرار کرد و در این جا قیافه به اصطلاح اپوزیسیون به خود گرفت، او سهمی در انقلاب یا پس از انقلاب ندارد. این ها در آن زمان اکثریت یا حقوق بگیر اداره ای بودند و یا عملاً آماتور ظلمه و امروز هم به جای خدمت به همین خلق که به ظاهر دم از آنها می زنند، آمده اند در خارج و باز حقوق بگیر اداره دیگری شده اند و از پشت به انقلاب و مردم خوب ما خنجر می زنند و توجیه گر اعمال تبه کارانی چون شاه و علی امینی یا شاهپور بختیار یا دیگران شده اند.

خوب استاد آخرین مطلب را این طوری مطرح می کنم؛ شما در گفته های خود از انقلاب اسلامی ایران، گاهی «انقلاب ایران» و گاهی «انقلاب اسلامی» تعبیر کردید و خوب می دانید که ما بدون پسوند «اسلامی» از انقلاب نام نمی بریم، حالا جناب عالی شخصاً چه عقیده ای دارید، آیا این انقلاب اسلامی بود یا ملی؟

جمال زاده: به نظر من هر انقلابی که در طول تاریخ در ایران رخ داده، جنبه مذهبی داشته است. من در این جا کاری به پیش از اسلام مانند مانندی و مزدک ندارم. ولی به طور قطع کلیه قیام های ایران بر ضد خلفای جور و یا سلاطین فاسد، همه انگیزه دینی داشته است.

نمونه های نزدیک به ما، تحریم تنباکو برای قطع نفوذ خارجی بود که صد در صد مذهبی بود. قیام مشروطیت، قیام سردار جنگل که خود یک طلبه تحصیل کرده مدارس دینی بود، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، قیام مدرس و علمای بلاد مختلف ایران علیه رضاخان، نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعد قیام ۱۵ خرداد و سرانجام انقلاب ۲۲ بهمن

به رهبری امام خمینی، همه و همه انگیزه مذهبی داشته و در همین انقلاب اسلامی، دوست و دشمن به نقش تعیین کننده روحانیت اعتراف دارند. پس این انقلاب اسلامی بود که توانست آن دستگاه فاسد ریشه دار را نابود کند.

البته اگر مراد از انقلاب ملی به معنای شرکت همه مردم ایران باشد، بلی همه شرکت کردند ولی می دانیم که اکثریت مردم ایران مسلمانند و با هدف اسلامی انقلاب کردند.

**خسروشاهی: متشکریم استاد ساعت از سه گذشت، شما هنوز نهار نخورده‌اید، ما هم باید امروز به «رم» برگردیم و ساعت چهار پرواز داریم. می‌بخشید که این همه وقت شما را گرفتیم.**

\* \* \*

... همراه آقای طالع بلند می شویم جمالزاده هم همراه ما تا پایین پله‌ها می آید. دم در ساختمان طبق عادت همیشگی، با ما خداحافظی می کند. به طالع می گویم: «پیرمرد در دیار غربت غرب گفتنی زیاد دارد شاید دیدار سوّمی هم داشته باشیم و گفتگو را کامل تر سازیم.»\*

\*. نقل از روزنامه «اطلاعات»، چاپ تهران و هفته نامه «بعثت» شماره ۶۲ و ۶۳، مورخ

اسفند ۱۳۶۴ چاپ قم.

۳

**درباره گفتگو با:**

**جمال زاده**

دکتر ابراهیم باستانی پاریزی



## درباره گفتگو با جمال زاده

«گل چرخ» شما که هر بدو هفته یک بار ما را، هم به گل گشت مصلی می برد و هم از آب رکن آباد جرعه می دهد، در شماره مخصوص عید، جلوه دیگر داشت که با نامه ها و تصویر پیر روشن ضمیر دیر اهل قلم و فارسی زبانان استاد جمال زاده مزین شده بود، چون در آن شماره اشاره ای مرحمتاً به مخلص نیز شده بود، این عریضه را به عنوان رفع یک اشتباه چاپی تقدیم می کنم و امیدوارم دوست شاعر بزرگوار آقای گرمارودی، آن را نه در صدر مقاله، بلکه در صف نعال، منتهی در جایی جای دهند که چشم خواننده «گل چرخ»، بدان جایگه، چرخ بزند:

گر زیر گلبینی قفس ما نمی نهی

جایی بنه که ناله به گوش چمن رسد  
باید تشکر کرد از سید نسیب خوش قلم آقای سید هادی  
خسروشاهی، که وقتی از ملاقات شیخ عمر تلمسانی، در حاشیه دریاچه  
«لوگانو» فراغت یافت، با خود گفت مبادا که:

به پیش نیاکان خسرو منش      پس از مرگ باشد مرا سرزنش  
پس برای این که به بنی عم سالخورد خود، فرزند محمد و علی، سید  
موسوی جمال زاده محمد علی سری زده باشد، به کناره آب باریک

رودخانه رون نیز سری زد و به شیمه مرضیه قوم آذری الاصل قمی  
المسکن و اتیکان المحتد، ضمن دیدار یار، از زیارت اهل قبور نیز غافل  
نماند، که گفته‌اند عادات السادات، سادات العادات، و این ناقص بیت آن  
شاعر ماست که فرموده:

مروت از دل خوبان مجوید فرنگستان مسلمانی ندارد  
معلوم است که از کنار گفتگوی جمالزاده بی تفاوت نمی‌توان  
گذشت، او پسر سید جمال اصفهانی است، پدر او را در انقلاب  
مشروطیت، با ارسی ایوان، گیوتین وار، به شهادت رساندند، و پسر، هم  
اکنون در آستان یک قرن صد ساله قمری عمر، خود تاریخ زنده‌ای  
است که نهضت مشروطیت را درک کرده، پشت سرش پادشاه را  
دیده، دامن از انقلاب سرخ مسکو بر فشانده، از زیر آوار دو جنگ  
جهانی خاک و خل قبا را تکانده، و تکاور بیرون رانده و زبان حالش  
گویای این بیت است:

قد خم دیده‌ام، بس دیده طوفان حوادث را

کند هر قدر طغیان سیل، باپل بر نمی‌آید  
تقدیم این عریضه مخلص، اولاً برای سپاس از خدمتی است که  
آقایان سید محمود دعایی و سید هادی خسروشاهی، با چاپ مرقومات  
سید محمد علی جمالزاده، به فرهنگ و جامعه ادب ایران کرده‌اند  
(هرچند گل چرخ در آن شماره در واقع سید گیر شده بوده)، و آن نیز  
خدمتی که فعلاً نه خیر دنیا دارد! و شاید هم نه اجر عاقبت، مگر همان  
«شیخ عمر تلمسانی» شفاعت خواه روز قیامت آقایان باشد!

در ثانی، باز برای سپاس از ایشان بود در مورد عبارتی که در



آخر مرقومه، نامی از مخلص گمنام برده بودند، و چون مختصر اشتباه عبارتی در آن بود، به بهانه اصلاح، ولی در واقع باز برای سپاسگزاری، این چند سطر قلمی گردید.

حضرت مخدومی آقای جمال زاده، به آقای خسرو شاهی مرقوم داشته بودند:

«... باز در همین اواخر، در یکی از کتاب‌های نویسنده بسیار فاضل، محقق و نکته سنج خودتان آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی (استاد جمال زاده با این که شاعر نیستند در این جا از اغراق شاعرانه بهره جسته‌اند) خواندم که وقتی مرحوم **تقی زاده** در لندن سفیر بوده است با کمک شادروان استاد **مجتبی مینوی**، کتاب بزرگی را که گویا در صد و چند(?) جلد به زبان روسی، مورخین روسیه در باب جنگ روس و ایران در دوره فتحعلی شاه نوشته بودند و به چاپ رسانده بودند (فراموش نباید کرد که آن جنگ در حدود ده سالی طول کشید) یک دوره کامل از آن در کتابخانه عمومی بزرگ لندن به نام بریتیش موزیوم موجود است و به اطلاع دولت ایران و با مخارج، بودجه کافی، زحمت بسیار و با اجازه‌های لازم فتوکپی تمام آن جملات را تهیه کرده و به تهران ارسال می‌دارند. آقای دکتر باستانی پاریزی که دروغگو نیست، نوشته است چون به این موضوع اطلاع پیدا کردم در صدد برآمدم که چنین کتابی را لااقل ببینم و فکر کردم لابد از قسمت وسایل و مأخذ آرشیو وزارت امور خارجه به دست خواهد آمد، و لهذا بدان جا رفتم و معلوم شد در آن جا نیست و گفتند چون مربوط به جنگ است شاید در آرشیو و کتابخانه، اسناد و مأخذ وزارت جنگ باشد و لهذا بدان جا

مراجعه کردم و بدبختانه در آن جا هم نبود، و در کتابخانه‌های دیگر هم از قبیل کتابخانه مجلس، کتابخانه سنا، کتابخانه مرکزی و کتابخانه دانشگاه هم به دست نیامد، فاعتبروا یا اولی الابصار...»

آن چه نقل شد حرف آقای جمالزاده بود، آن حسن ظن ایشان که فضیلت ماست (به قول سعدی) جوابی ندارد، جز این رباعی که همه چیز را صریح بیان می‌کند:

آنان که به نام نیک می‌خوانندم      احوال بد درون نمی‌دانندم  
 گرزان که درون برون بگردانندم      مستوجب آنم که بسوزانندم

آن کتاب هم که بدان اشاره کرده‌اند، به آن تفصیل‌ها نیست، در حاشیه یکی از کتاب‌های مخلص بدان اشاره شد، آن نیز طرداللباب و خواسته‌ام بگویم در تاریخ نگاری، ما اغلب به اسناد توجه نداریم، بهتر است چند جمله‌ای از آن عبارت که سرزنش به خود من است نقل کنم: «... خود مخلص، کتاب درباره گرفتاری‌های قائم مقام می‌نویسم (مقصود حماسه کویر است) بدون این که از کتاب‌های اسناد جنگ ایران و روسیه خبر داشته باشم. از یک کتاب فقط اسم آن به گوش من خورده است. کتابی است که **بروزه نامی**، در همان سال‌های بعد از جنگ‌های ایران و روس حدود پنجاه سال پیش چاپ کرده است، حدود ۱۳ جلد و هر جلدش حدود هزار صفحه بر قطع روزنامه! که **دانش پژوه** (مقصود استاد محمد تقی دانش پژوه است)، یک روز تمام، توانسته تمام آن را فقط ورق بزند (در تفلیس)، تمامش اسناد دقیق دست اول جنگ‌های ایران و روس به زبان‌ها و خطوط مختلف در روسیه چاپ شده است.





گویا یک دوره از آن را **تقی زاده** و **مینوی** در لندن خریده و به ایران فرستاده‌اند، ولی میان زمین و هوا گم شده است. هیچ‌جا نیست نه در کتابخانه وزارت خارجه که باید مرکز این اسناد باشد، نه در کتابخانه ملی، نه در کتابخانه مرکزی، نه در کتابخانه‌های شخصی و خصوصی و نه در کتابخانه‌ها و مرکز اسناد وزارت جنگ. شما اگر در تمام ایران یک نسخه از این کتاب پیدا کردید من که چیزی ندارم ولی یک کتاب «پیغمبر دزدان» برایتان جایزه می‌دهم.

ما از این جنگ غافل بوده‌ایم. این جنگی است که **روسیه** را روسیه و **تشیخ** و هویت دولت آن را ثابت کرد و تسلط بر دریای سیاه و دریای **خزر** را تا مرز چین برایش ممکن ساخت و او را دومین کشور نفت‌خیز عالم ساخت. پس بی خود نیست که آنها کتاب بیست هزار صفحه‌ای در باب آن چاپ کرده‌اند.

اما ما هم نباید از اسناد این کتاب غافل باشیم. حالا که آن کتاب بعد از ۱۵۰ سال نایاب و در حکم اکسیر احمر است و گران‌بها تر از هر کتاب خطی، بهتر است لااقل ارتش ایران، یک افسر باسواد مثل **جهانگیر قائم مقامی** را مأمور کند که برود و از کتابخانه ملی پاریس یا کتابخانه‌های انگلستان، یک عکس و فتوکپی از آن تهیه کند و به ایران بیاورد. (به علت عظمت و اهمیت کتاب، بعید است که با مکاتبه بشود کار را انجام داد) این کار را ارتش ایران می‌تواند انجام دهد، و از مخارج نسبتاً زیاد آن هم نباید واهمه‌ای داشته باشد: فکر کنند که دو تا گلوله باروت توپ، یا یک موشک مشقی اضافی، در روز مانور، زیادتر از حد معمول دود کرده و به هوا پرتاب و شلیک کرده بوده باشند! یعنی زکات آن را داده باشند...»



این مطلب ابتدا، چند صباحی قبل از انقلاب، در «یادنامه محیط» آمده که به افتخار آقای محیط طباطبایی چاپ و یک ماهی بعد از انقلاب منتشر شد، (ص ۳۶۹) و البته سال بعد در چاپ دوم «نون جو» نیز (ص ۵۸۴) نقل شده است.

آن روزها هنوز جنگ ایران و عراق پیش نیامده بود و من مخارج فتوکپی کتاب را به حساب یک گلوله مشقی مانور محاسبه کرده بودم، ولی البته امروز دیگر شاید اولویت با آن چه نوشته‌ام نبوده باشد که همان گلوله مشقی را هم باید به سینه دشمن زد.

یاد یکی از دوستان به خیر عضو یک کتابخانه بود، پیشنهاد کرده بود که فلان مبلغ برای خرید فلان کتاب و فلان کتاب فرنگی لازم است. زودتر تأمین اعتبار کنید که از خارج درخواست کنیم.

گویا، رییس حسابداری که مرد مؤمن باذوقی بود، او را خواسته بود توی اطاقش، یک پوتین سربازی گذاشته بود این طرف میز و یک قرآن هم گذاشته بود آن طرف میز و فهرست کتاب‌ها را هم گذاشته بود جلو خودش. بعد آن کتابدار را پیش خوانده و گفته بود:

- می‌دانی، جمعی از بچه‌ها دارند آن طرف رودخانه زیر آتش پیش می‌روند، جمعی از بچه‌ها هم توی کلاس‌ها دارند درس می‌خوانند، تو باید دست بگذاری روی این قرآن، من هم دست می‌گذارم روی یکایک این کتاب‌ها، هر کدام که تشخیص می‌دهی که اولویت با خرید آن کتاب است یا خرید این پوتین، به من بگو، من علامت می‌گذارم و بعد البته اعتبار آن را تأمین می‌کنم.

رفیق‌ما، آهسته، از حسابداری پا بیرون گذاشته در حالی که می‌گفت:



ما را با قرآن طرف مکن. خود آن پوتین سربازی با زبان بی زبانی دارد به من حالی می کند که اولویت در کجا خوابیده است...!

متأسفانه از کنار همه چیز با ظرافت می شود گذشت جز از کنار جنگ. البته آنها که در دوردست ها تنها با اخبار رادیو و تلویزیون از جنگ آگاه می شوند، غیر ممکن است بتوانند حس کنند که در حوالی **کارون** و **کرخه** و **هویزه** و **شط** و با تلاق های آن نواحی چه می گذرد، و دنیا دست کیست؟ اهلی شیرازی گفته:

من از محیط محبت، همین نشان دیدم  
که استخوان شهیدان به ساحل افتاده است

\* \* \*

بنده ناتوان که حدود بیست سالی است هر سال تقریباً یکی دو بار توفیق زیارت **استاد جمال زاده** را یافته ام به خوبی می دانم که مصاحبه با ایشان، کاری است از نوع «سهل و ممتنع» در ادبیات خودمان، **سهل** است که ایشان با روی باز و بی دریغ فوراً آدم را می پذیرند و **ممتنع** است از این جهت که بلافاصله شروع به صحبت می کنند، و کاری به سؤال طرف ندارند، و پی در پی مطلب می گویند، مطالبی که هرگز تمامی ندارد. در این جا هم جواب ها گاهی از حوصله سؤال ها خارج شده، تا حدی که آدم یاد **امام فخر رازی** می افتد، بعضی اهل ادب او را **امام المشککین** (پیشوای شکاکان) خوانده اند به دلیل این که امام فخر آن چه را مورد شک و تردید بود، در کمال صلابت، قرص و محکم طرح می فرمود و وقتی جواب می داد، به لیت و لعل می گذراند، و یک وقت آدم متوجه می شد که بیش از آن که از تردید رهایی یابد، شک تازه در دل او راه یافته است و آن وقت بود که آدم مثل **ناصر خسرو**

با خود می‌گفت:

بس حلق گشاده به خرافات و محالات

کی بسته شود سخت بدین سست سؤالی  
در چنین مواردی تنها یک تصور مشکل را حل می‌کند و آن این که  
احتمالاً آقای جمالزاده سؤال را درست نشنیده باشند.

در عرف اهل سیاست معمولاً سؤالات طوری مطرح می‌شود که  
طرف را در یک مسیر خاص قرار دهند که جواب را چیزی به زبان آورد  
که دلخواه سؤال کننده است، (درست مثل آن که قطاری را روی دو تا  
ریل می‌اندازند و می‌گویند حالا کجا می‌خواهی بروی؟ معلوم است که  
او به جایی باید برود که آن دو خط به آن جا ختم می‌شوند).

در چنین مواردی تنها یک راه به داد جواب دهنده می‌رسد و آن  
اینست که شنونده یا کر باشد، یا خودش را به کر گوشی بزند، در این  
صورت، او چیزی از گفتار حریف نخواهد شنید که خاطرخواه  
خود اوست.

به عبارت دیگر مطلبی مطرح شده که دلخواه سؤال کننده بود، و  
جوابی داده شده که مخزون خاطر پاسخ دهنده بوده، و باید به شما  
عرض کنم که خوانندگان شما هم کم کم از آن کسانی شده‌اند که هم در  
سؤال‌ها و هم در جواب‌ها، به چشم دل، چیزی را می‌خوانند که پسند  
خاطر خودشان بوده باشد نه منظور نظر سؤال کننده یا پاسخ دهنده،  
درست مصداق قول مولانا:

او جواب خویش بگرفتی از و      وز سؤالش می‌نبردی غیر بو

\* \* \*



گوش حس تو به حرف ار درخور است

دان که گوش غیب گیر تو کر است

البته حاشیه‌ها بیش از حد است و این از طبیعت این پیر مرد زنده دل

است که اگر شما چهار ساعت با جمال زاده بنشینید، سه ساعت و پنجاه

و چند دقیقه را فقط او حرف می‌زند، و آن چند دقیقه باقی را هم، همسر

او «اگی خانم» تا وقتی که سالم بود به میان صحبت می‌دوید و به لهجه

آلمانی سویسی نیمه فارسی می‌گفت:

-گمال (جمال) دیگر بس است!

همین سال گذشته که در خدمتشان بودم و نفس استاد از صحبت بند

آمده بود، حرف را قطع کردم و گفتم: استاد عزیز، حرف زیاد شما را

خسته می‌کند، دکترها هم گاهی توصیه‌ای دارند که در صحبت باید

امساک شود!

پیر مرد، در حالی که به چشم من خیره شده بود با ملایمت گفت:

پاریزی عزیز، تو اگر در حرف زدن کوتاه بیایی حق داری که هنوز

چهل پنجاه سال فرصت داری تا به سن و سال من برسی و حرف‌های

خود را بزنی، اما من، من دیگر فرصت زیادی ندارم، بنابراین اگر زبان

یاری کند، هر چه در چنته دارم باید به زبان آورم، که آفتاب عمر بر لب

بام است و به قول کسایی مروزی:

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود

شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

ظرافتی که آقای خسرو شاهی در طرح سؤالات و نظم جواب‌ها به

کار برده‌اند نکته‌ای است که از آن غافل نباید بود، وگرنه خود ایشان و

هم چنین آقای موسوی گرمارودی نیز شاهدند که آقای جمال زاده با

عمری اندکی کم‌تر از مجموع عمر من و آقای خسروشاهی در حالی که به قول حزین: از حیاتش نفس پا به رکابی مانده است اکنون سالیانی چند است که متأسفانه، از گوش به کلی کر شده‌اند و سمعک هم نمی‌دانم به چه دلیل به کار نمی‌برند بدین سبب در غیبت، گفتگوی تلفنی با ایشان به کلی بی‌حاصل است و در حضور نیز تنها از حرکات لب و دهن گوینده درک مفهوم می‌کنند (و این البته درین روزها شاید چندان عیبی هم نباشد. که آنقدر لاطائل در فضای عالم پراکنده است که گاهی باید پنبه در گوش کرد، علاوه بر آن خوانندگان باید حق بدهند به گوش‌ی که ۹۶ سال به چندین زبان حرف و صدا شنیده، از فریادهای مشروطیت ایران گرفته تا غرض توپ کروپ در جنگ جهانی اول و زوزه هواپیماهای دا کوتا در جنگ دوّم، به قول کرمانی‌ها، گوش که هیچ، آفتابه مسی هم که باشد سوراخ می‌شود!)

حالا که صحبت کری و گوش پیش آمد، طبق معمول، حرف را به **کرمان** بکشانم و یک شوخی از حاج اکبر کر مؤسس پرورشگاه صنعتی کرمان - برایتان نقل و صحبت را تمام کنم.

این **حاج اکبر صنعتی** جد همایون صنعتی - همان کسی است که با تأسیس چنان مؤسسه عظیمی، با دست خالی، چند نسل کودکان بی‌سرپرست کرمان را صاحب هنر و ورزیده و کارآمد و مرد زندگی بار آورد.

شنیده‌ام که در زمان جنگ بین الملل اول و غوغای دموکرات‌ها در **کرمان**، که مردم عموماً طرفدار آلمان‌ها شده بودند و بانک روس را چاپیدند و انگلیس‌ها را بیرون کردند، و جنگ مسلحانه پیش کشیدند، یک روز که میتینگی عظیم در سرای سردار و بازار راه افتاده بود و



سخنرانان حرف‌های مفصلی به نفع آلمان‌ها زدند و زنده باد گفتند، این حاج اکبر صنعتی که معروف به حاج اکبر کر بود (و همیشه می‌گفت: خداوندا، کرم کردی، کرم کردی، خرم نکردی!) بی‌مقدمه رفت بالای سکو ایستاد و شروع به صحبت کرد. البته چون خارج از برنامه بود مردم ابتدا ساکت شدند تا ببینند چه می‌گوید و در آن جو پر هیاهو که تماماً آغشته به هواداری آلمان‌ها و ژرمن‌ها بود و جمعی می‌گفتند **ویل‌هلم** غایبانه خود را ختنه کرده و مسلمان شده، و او را به قول **وحید دستگردی**، «یار اسلام، طرفدار عرب، پشت عجم» می‌خواندند، با صدای بلند شروع به مخالف خوانی کرد و مثل بلندگو، برخلاف انتظار جمع، از انگلیس‌ها تعریف و تمجید کرد. (کرها خیلی بلندتر از دیگران صحبت می‌کنند، چون فکر می‌کنند همان‌طور که خودشان حرف کسی را نمی‌شنوند، دیگران هم حرف آنها را نمی‌شنوند).

او با صراحت اعلام داشت که: مردم، این آلمان‌ها دنیا به روی آنها بسته است نفت ندارند، آذوقه ندارند و در محاصره‌اند، اما انگلیس‌ها دریا و خشکی به روی آنها باز است، همه چیز دارند، از هند و آمریکا و روس، شرق و غرب؛ همه جا همه چیز به آنها می‌رسد، رجال دارند، ماشین دارند، کشتی دارند، این‌ها مآلاً پیروز می‌شوند، شما کرمانی‌ها چطور شده که درین گوشه عالم به نفع آلمان‌ها فریاد می‌زنید و زنده باد می‌گویید؟

مردم از حرف‌های پیرمرد گر خشمگین شدند، با این که احترام او را داشتند، باز فریاد بلند شد: بیا پایین، بیا پایین، مزخرف نگو.

باز پیرمرد فریاد بلند کرد و گفت:

هم ولایتی‌های عزیز، آیا حرف‌های مرا خوب شنیدید؟

در میان فریادهای فحش و سر و صدای خشم آلود، یکی دو تن فریاد زدند:

بله شنیدیم، شنیدیم، پیرمرد، بی خود می‌گویی، بیا پایین.  
پیرمرد در حالی که از پله‌های سکو پایین می‌آمد، دوباره ادامه داد:  
خوشوقتم، خوشوقتم که شنیدید، ولی من به شما بگویم که چون به  
طور کلی کر هستم، من حتی از سنگ کر توی جاده سر آسیاب هم کر تر  
هستم و بنابراین هیچ یک از فحش‌های شما را نشنیدم.  
دو سه سال بعد، وقتی چند تن کرمانی به دیدن حاج اکبر رفته بودند،  
یکی از آنها که سابقاً عضو حزب دمکرات بوده و در جنگ با انگلیس‌ها  
اسیر و به شیراز و سپس به هند تبعید شده و تازه بازگشته بود، خطاب به  
حاجی، گفته بود:

حرف شما آن روز درست بود ما نفهمیدیم، آلمانی‌های ما عاقبت  
شکست خوردند!

حاج اکبر، طبق معمول، سرش را برده بود جلو و گفته بود:  
درست نشنیدم چی گفتی؟ کسی از کسی چیزی خورده؟  
هم شهری اندکی بلندتر گفته بود:  
نه، می‌خواستم بگویم که بالاخره انگلیسی‌های شما بردند!  
باز حاج اکبر سری جنبانده و گفته بود:  
حیف که حرف‌های شما را خوب نمی‌شنوم، هرکس، هر چه برده و  
خورده حلالش، شما بفرمایید چایی تان را بخورید که سرد نشود!\*

با تقدیم احترام - باستانی پاریزی

فروردین ۱۳۶۵

\*. به توضیح صفحه بعد مراجعه شود.





توضیح:

ضمن تشکر از استاد باستانی و اظهار محبت و لطفی که به بهانه‌ای، نسبت به اینجانب ابراز داشته و در آن به طنز و لمزهای جالبی هم اشاره کرده‌اند، یادآور می‌شود نوار ضبط شده از سؤالات ما و جواب‌های شادروان جمال زاده، شهادت می‌دهد که هم او سؤال‌های ما را می‌شنید و هم ما پاسخ‌های ایشان را می‌شنیدیم و ضبط می‌کردیم. و به طور طبیعی، پاسخ‌ها بدون ابهام و پرسش‌ها بدون رمز و راز بود، یعنی گفتگوی ما کاملاً طبیعی بود ولی پرسش‌ها با صدای بلند و گاهی «فریاد گونه» مطرح می‌شد که پیشاپیش عذر ما موجه بود و ایشان هم چون «ثقل سامعه» داشتند صداهای بلند ما را هم حتماً «طبیعی» دریافت می‌کردند!

شاهد دیگر اصالت محتوای گفتگو، «مجموعه مکتوب» یعنی نامه‌های متعدد جمال زاده است که با خط خود، مطالبی مشابه آن چه که در گفتگو آمده است، نوشته‌اند و ما در این جا فقط دو نمونه از آن را نقل کرده‌ایم و اگر فرصتی پیش آید و ده‌ها نامه «مبادله» شده فیما بین «سیدین» موسوی و حسینی منتشر گردد، بی‌تردید جناب استاد دکتر باستانی پاریزی، به «عین الیقین» خواهند رسید... البته تردید طنزآمیزشان هم شاید ناشی از همان «نکته»‌ای باشد که خودشان اشاره دارند! گذر زمان است و ثقل سامعه و غیره! با سپاس مجدد از استاد پاریزی.

سید هادی خسروشاهی



۴

**چند خاطره دربارهٔ:  
سید جمال الدین واعظ**



## چند خاطره دربارهٔ: - سید جمال‌الدین واعظ -

مخالفت به خاطر «قانون»:

در این‌که در انقلاب مشروطیت علماء و طلاب نقش مهمی داشته‌اند جای تردید نیست و پدر من سید جمال‌الدین واعظ معروف به «اصفهانی» نیز از همین طبقه به‌شمار می‌آید. او از خانوادهٔ سادات و علمایی بود به‌اسم «صدر» و «عاملی» که چند تن از آنها چه در داخل خاک ایران به‌خصوص در اصفهان و قم و در لبنان به‌شهرت رسیده بودند.

سید عبدالله بهبهانی بسیار معروف، از علمداران درجهٔ اول مشروطه‌طلبان بود و پدرم اعتقاد و ارادت زیادی به او داشت، ولی چنان‌که شاید بدانید همین‌که مشروطیت برقرار گردید و دستگاه سلطنت دچار ضعف و ناتوانی شد و مظفرالدین شاه هم برعکس پسر و ولیعهدش محمد علی میرزا کسی نبود که بتواند حقوق سلطنت را حفظ و صیانت نماید و جلوی تجاوزات و بی‌حسابی‌های طرفداران و اطرافیان بی‌لیاقت خود را بگیرد مرحوم بهبهانی بالطبع دارای قوت و اقتدار بسیار گردید به طوری که در افواه بعضی از مردم به «شاه سیاه»



(اشاره به رنگ پوستش که درست به سیاهی می‌گرایید) معروف شد! راقم این سطور خوب به خاطر دارد که در فصل تابستان در بین **تجربیش و رستم‌آباد** در باغ بزرگی که گویا یک تن از اعیان در اختیار او گذاشته بود، منزل داشت و شب و روز عده زیادی از کالسکه و درشکه‌های شخصی ارباب رجوع، یا اشخاصی که می‌خواستند در ایالات و ولایات به حکومت و تصدی امور مهم کشوری و لشکری برسند و یا در خود پایتخت مقام‌های بالا را از وزارت و صدارت و جز آن به دست آورند، حاشیه‌نشین مجلس او بودند و او نیز در صدور احکام لازم مضایقه نداشت.

من در آن زمان طفل ده دوازده ساله‌ای بیش نبودم و در **مدرسه ادب** (از تأسیسات مرد مردانه و ادیب و آزادی‌خواه و شرافتمندی چون **حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی** که بلاشک از پیشقدمان شعر نو و نوپردازی هم باید به شمار بیاید) واقع در محله «امامزاده یحیی» درس می‌خواندم و دو پسر مرحوم **ملک المتکلمین** میرزا محمدعلی و میرزا اسدالله هم در همان مدرسه تحصیل می‌کردند.

در خاطر دارم که پدر آنها تازه به تهران آمده بود و هنوز شهرت زیادی به دست نیاورده بود و می‌گفتند طرفدار **سالار الدوله** است و در پشت خیابان برق که امروز امیر کبیر نام دارد خانه‌ای اجاره کرده بودند و در آن جا زندگی می‌کردند.

شبی در منزل آنها خوابیده بودم، خود مرحوم ملک در خانه نبود و چون تابستان بود زنان در اطاق‌ها و من با میرزا محمدعلی و میرزا



اسدالله که هر دو از من چند سالی مسن تر بودند، در حیاط خوابیده بودیم.

ناگاه سرو صدا برخاست و چون چشم باز کردم دیدم اشخاصی به کمک یکدیگر دارند از دیوار خانه و از بام به پایین می آیند و صدای ضجه زن ها بلند است. نظمیه چی ها بودند و دست دو پسر ملک را گرفته و این طرف و آن طرف می بردند و مدام می پرسیدند: پدرتان کجا مخفی شده است؟ داستانی بود و همه از ترس گریان و لرزان بودیم. خوب به خاطر دارم که یک نفر از آن اشخاص با چوبی در زیر آب حوض! به خیال خود در پی دستگیری ملک بود!

یک نفر از آنها با توپ و تشر از من پرسید تو کیستی و این جا چکار می کنی؟ فهمیدم که اگر بگویم که کی هستم و پسر آقا سید جمال هستم! دچار زحمت خواهم گردید و فوراً با لهجه هر چه تمام تر اصفهانی گفتم: قوم و خویش این ها هستم و از اصفهان آمده ام این جا میهمان هستم. مرا گذاشتند و دو پسر ملک را با خود به نظمیه بردند. هرگز احوال مادر آنها را در آن ساعت فراموش نخواهم کرد.

صبح من از همان جا یک راست به مدرسه «ادب» رفتم. نزدیکی های ظهر ناظم مدرسه که یک نفر نظامی خشن بود (اسمش را فراموش کرده ام) مرا صدا زد و پرسید از آقا چه خبر داری؟ منظورش پدرم بود گفتم خبری ندارم. گفت زود برو به خانه و اگر آقا در خانه بود بگو در شهر بلوا شده است.

راه من از مسجد جمعه و چهار سو بزرگ و چهار سو

کوچک می‌گذشت. راه درازی بود، ولی در آن تاریخ مدرسه جدید در تهران خیلی کم بود (تا جایی که در خاطر دارم منحصر بود به مدرسه ثروت، در محله خودمان اول در محله «پاچنار» و سپس نزدیکی سرای امیر و «مدرسه علمیه»، «مدرسه تربیت»، «مدرسه رشديه»، «مدرسه سادات» باز از مؤسسات دولت آبادی و «مدرسه قدسیه»<sup>(۱)</sup> با وجود صغر سن تحصیلات مدرسه ثروت را به پایان رسانیده بودم<sup>(۱)</sup> از راه اجبار به مدرسه ادب می‌رفتم و روزی چهار بار آن راه دور و دراز را طی می‌کردم.

وقتی به مسجد جمعه رسیدم دیدم ازدحام عجیبی است و می‌گویند بین سربازها و مردم در بازار چهار سو بزرگ زد و خورد واقع گردیده است و یک نفر **طلبه** موسوم به **سید عبدالحمید** به ضرب گلوله مقتول شده است.

جسد او را در مدرسه کوچکی گویا موسوم به مدرسه «محمدیه» تقریباً روبروی مسجد جمعه دارند می‌شویند. خودم را در آنجا انداختم و در خاطر دارم که بدن بسیار سفید و پاکی داشت و در حوض مدرسه انداخته بودند و مشغول شستن بودند، چنان‌که می‌دانید این همان سید شهیدی بود که به مناسبت شهادتش در افواه افتاد که «عبدالحمید کشته‌شده عبدالمجید شد» و مقصود از عبدالمجید، **عین‌الدوله صدر اعظم** وقت بود!

۱. مرحوم شیخ محمد بروجردی و سلیمان میرزا (بعدها به نام اسکندری معروف گردید) و عباس قلی خان معروف به «سیلو» (قریب) در آن مدرسه تدریس می‌کردند.





خودم را به آن جا رساندم. پدرم از اوضاع به کلی بی خبر بود به عجله لباس پوشیده و من هم به دنبال او روانه مسجد جمعه گردیدیم. مسجد به طوری از جمعیت پر بود که اگر پدرم را مردم نمی شناختند داخل شدن به مسجد محال به نظر می رسید. هرگز فراموش نکرده ام که در ایوان وسیع مسجد که به اندازه یک ذرع از سطح حیات مسجد بلندتر بود، علما و بزرگان قوم گوش تا گوش نشسته بودند و شخصی که در اول صف نشسته بود همانا سید عبدالله بهبهانی بود که با وقار و سکون هر چه تمام تر چهار زانو به روی زیلو قرار گرفته بود.

پدر هم در آن حلقه، در جایی نشست و من در میان جمعیت واقعاً جا دارد بگوئیم جا نبود سوزن بیندازیم ایستاده بودم و مانند دیگران متوجه آن مجلس روحانی بودم.

اکنون که متجاوز از ۸۶ سال از آن تاریخ می گذرد، دیگر هیچ در خاطر ندارم که آیا صدای سخنان جالسین آن محفل به گوش مردم پایین می رسید یا نه؟ ولی خوب به خاطر دارم که ناگهان از بیرون مسجد و از بازار، صدای تیر و تفنگ بلند شد. مردم بنای فرار کردن را گذاشتند و من با گروهی از آنها پلکان مسجد را گرفته ناگهان خود را بر بام مسجد دیدم.

جمعیت سخت متفرق گردید و وقتی به خود آمدم که دیدم به کلی تنها مانده ام. به قصد این که خودم را در مسجد به پدرم برسانم راه پلکان را گرفته خود را به مسجد رسانیدم، چه دیدم؟ دیدم مسجد به کلی خلوت شده است و احدی باقی نمانده است و از پدرم هم اثری نیست.

ولی آنچه مایهٔ اعجابم گردید و هرگز فراموش نخواهم کرد و همین الان که این کلمات را به روی کاغذ می‌نویسم کاملاً «کالتقش فی الحجر» را مقابل چشمم روشن و مجسم و پدیدار است، شخص شخیص سید عبدالله بهبهانی است که دیدم به کلی تنها و منفرد، در جای خود با همان وقار و سکینه نشسته و یک سر انگشت از جای خود حرکت نکرده است و اوست در آن مسجد و تنها اوست و لیس غیره دیار.

ولی همین بهبهانی، کم کم پادشاه بی‌تخت و تاج گردیده بود و پدرم از این بابت بی‌نهایت ناراحت شده بود و می‌گفت مردم آن همه فدکاری کردند برای این نبود که به جای یک پادشاه بی‌عرضه و نادان قاجار، دچار پادشاه دیگری بشوند و ربقهٔ استبداد پادشاه مقتدر و دانا و توانای دیگری را به گردن بگیرند که علمدار مبارزهٔ با استبداد بوده است.

پدرم در مجالس و عطف خود بدون آن که اسمی از شخص معینی بر زبان جاری سازد بنای مبارزه با بهبهانی را نهاد. یکی از آن مجالس صحن وسیع مسجد شاه در طهران بود. بعد از ظهرها به منبر می‌رفت و ازدحام به طوری بود که درهای مسجد شاه را (مسجد سه در ورودیه بزرگ داشت و دارد) می‌بستند و مردم روی بام‌ها، حتی مناره‌ها و گل‌دسته‌ها جا می‌گرفتند (عکس‌هایی از آن مجالس باقی است).

مرحوم سید جمال‌الدین حدیث «إذا افسد العالم فسد العالم» را طرح می‌کرد (یعنی هرگاه عالم فاسد باشد، دنیا فاسد می‌شود) و در این زمینه تمام ایام سخنرانی می‌کرد.



همین ایام دوست عالی قدردم جناب استاد عیسی صدیق<sup>(۱)</sup> یک دوره روزنامه «الجمال» را که صورت مواعظ سید است، (در ۳۶ شماره از دوشنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۵ تا پنجشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۶ هجری قمری) و مدیر و صاحب امتیاز آن مرحوم میرزا محمد حسین اصفهانی بود. دایی ایشان و از آزادی طلبان خالص و صدیق آن زمان. از راه لطف و عنایت مخصوص برایم ارسال فرموده‌اند و در شماره ۳۶ صورت موعظه سید است در مسجد شاه در روز جمعه هفتم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۶ که سید در ضمن موعظه چنین فرموده است و برای نمونه در این جا نقل می‌گردد:

«... اگر کسی به صورت علما باشد نه به سیرت ایشان یعنی ملبس به لباس اهل علم باشد و بلکه عرض می‌کنم درس هم خوانده باشد ولیکن صاحب تقوی نباشد، یعنی عالم به عمل نباشد و معصیت کار باشد... به مذهب ما مسلمانان چنین شخصی بدترین خلق خداست. من در این باب برای شما سابق بر این اخبار بسیار عرض کرده‌ام اما امروز اکتفا می‌کنم به دو آیه از قرآن و یک حدیث».

آن‌گاه سید آیه قرآن را تلاوت نمود که: «مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً» و در مقام تفسیر فرمود: «همه می‌دانند که انسان اشرف مخلوقات است ولیکن خداوند در قرآن او را

۱. این مرد محترم و شریف و صدیق و دانشمند که سرتاسر زندگانی‌اش همه خدمت مؤثر و واقعی و باارزش به علم و فرهنگ و به مردم و به کتاب و مدرسه و ترویج دانش و معرفت بوده است، تمام این دوره از روزنامه «الجمال» را به وسیله فتوکپی تهیه فرمود و با جلد چرمی ممتاز برایم به ژنو ارسال داشت.



در سه جا به حیوان تشبیه کرده است: اول عوام الناس است که خداوند آنها را به چهار پایان تشبیه کرده است... و در موضع دیگر خداوند انسان را به حیوان تشبیه کرده است، یکی به الاغ و یکی به سنگ که تشبیه عالم بی عمل است... بلی آقا جانم، این پول و اسکناس اثر غریبی دارد. قیمت دین و تقوای اغلب زهاد، عبّاد و عالم نمایان پول است مستها بعضی از آنها به مبلغ پنج تومانی دین را می فروشند و بعضی به مبلغ پنج هزار تومان و ده هزار تومان حالا نباید گمان کنی که تدین این آقا که ده هزار تومان می گیرد بیشتر است از دین آن طلبه نمایی که دو قران می گرفت و در میدان توپخانه فریاد می کرد: ما دین نبی خواهیم مشروطه نمی خواهیم. دین هر دو این ها قیمتش همان دو قران است...»

این طرز موعظه کار را به جایی کشانید که روزی در موقعی که پدرم برای رفتن به مسجد شاه حاضر شده بود که بر الاغ سفید بزرگی که داشت سوار گردد و به راه بیفتد جمعی از مریدان صدیق و امینش آمدند که امروز خبردار شده ایم که عده زیادی از طلبه ها به اشاره مقامات بالا به مسجد آمده و جا به جا در میان جمعیت نشسته اند که چون از منبر بالا رفتی و بنای موعظه را نهادی فریادها برآوردند و تو را کافر، بی دین و بابی بخوانند و از منبر پایین بکشند و اهانت بکنند و مضروب و شاید مقتول بسازند و به هیچ وجه صلاح نیست که از خانه بیرون بیایی. این خبر که به گوش مادرم رسید بنای بی تابی، ناله و گریه را گذاشت، ولی پدرم می گفت مردم به امید و عظم آمده اند و صحیح نیست که بی مقدمه به آنها گفته شود که امروز و عظم موقوف شده است. گفتند می گوئیم آقا مریض شده و بستری است و نمی تواند به مسجد بیاید. گفت و شنود



طولانی شد و عاقبت شادروان سید یعقوب شیرازی - بعدها به نام خانوادگی «انوار» خوانده شد - گفت من می‌روم و امروز به جای شما وعظ می‌کنم و از جانب شما از مردم معذرت خواهم خواست. پدرم قبول کرد و سید یعقوب رفت و وعظ کرد و تا جایی که در خاطرمان مانده است، پس از پایین آمدن از منبر و همین که به راه افتاد و از مسجد بیرون شد و به راستا بازاری که در مقابل شمس‌العماره است، قدم نهاد دو سید با یک ضرب قداره، سر و عمامه‌اش را درهم شکافتند.

در همان اوقات سید در تکیه امامزاده یحیی در تهران هم شب‌ها وعظ می‌کرد. گویا از گوسفندهای زیادی که در موقع حج در مکه مقدس از جانب حجاج قربانی می‌گردد و چون از مصرف خوراک بیشتر است در خاک دفن می‌کنند و ممکن است در اثر حرارت متعفن و موجب تولید امراض بشود، صحبتی کرده بود باز از مقامات بالا طلب علوم دینی را تحریک کرده بودند که سید را از منبر به پایین بکشند و از ضرب و جرح نپرهیزند، باز مؤمنین و مقدسین مشروطه خواه که سخت طرفدار سید بودند خبردار شدند و به مشهدی حیدر قلی که پهلوان «گذر قلی» در جوار محله پاچنار و سید ناصرالدین که محله مسکونی سید بود و اتباع جوان دور خانه کارد و قمه بند بسیار داشت که همه هواخواه سید بودند، خبر رسانیدند و پهلوان با گروه نوچه‌هایش به راه افتادند و چون به تکیه امامزاده یحیی رسیدند، دیدند که مجلس از کثرت عمامه و مندیله به صورت مزرعه گل سفید در آمده است و همین که وعظ شروع گردید و آنها به صدا درآمدند قمه‌ها و غداره‌ها از غلاف بیرون آمد و کلاه نمدها، عمامه‌های حریف‌های

«دو قرانی» را به قول خود سید چنان که در فوق گذشت از سر آنها برداشته به رسم شال به کمر خود بستند و آنها را سر برهنه، ردیف کرده در پی الاغ سید انداختند و سید را با چنین تشریفاتی با صلوات و سلام به منزل خود رسانیدند.

موقعی که اوراق «الجمال» را یعنی سخنان ۸۰ سال پیش از این پدرم را مطالعه می کردم، به خاطر آمد که وقتی سید بعد از ظهرها در مسجد سید عزیرالله واقع در راسته بازار بین چهارسو بزرگ و چهارسو کوچک در طهران موعظه می کرد، از شدت جمعیت کار به جایی کشید که جاها قیمت پیدا کرده و خرید و فروش می گردید.

خوب به خاطر دارم که روزی سید از بالای منبر مردم را مخاطب ساخته پرسید: ایهاالناس! بگوئید ببینم ما امروز قبل از هر چیز دیگری به کدام چیز احتیاج داریم؟ مردم ساکت ماندند، ولی سید اصرار نمود که باید جواب بدهید و کم کم از اطراف و جوانب صداهایی به گوش رسید.

یکی گفت: «اتحاد»، دیگری گفت: «وطن پرستی» و هکذا هر کس چیزی گفت. آن گاه سید گفت اینها تمام درست و لازم است، ولی آنچه از هر چیز دیگری برای ما لازم تر است اسمش «قانون» است و از مردم خواست که همه یک صدا شده با آواز بلند به متابعت خود او مانند شاگردان مکتبی، کلمه «قانون» را حرف به حرف هجی کنند و هزارها صدا با هم بلند گردید که قاف الف، قا، قالی آخر و همین که به آخر تهجی رسیدند، باز همه یک صدا چند مرتبه با خود سید فریاد کشیدند: «قانون» «قانون» «قانون»! و بعدها معلوم شد که صدای جمعیت حتی



به نقاط بسیار دور شهر رسیده بود.

باز در روزنامه «الجمال» (شماره ۳۵، سه شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۶

قمری) در ضمن نطق سید چنین آمده است:

«ایها الناس، هیچ چیز مملکت شما را آباد نمی کند مگر متابعت **قانون**، مگر ملاحظه قانون، مگر حفظ قانون، مگر احترام قانون، مگر اجرای قانون و باز هم قانون و ایضاً قانون. اطفال باید از طفولیت در مکاتب و مدارس قانون بخوانند و بدانند که هیچ معصیتی در شریعت و دین بالاتر از مخالفت قانون نیست. معنی معصیت یعنی خلاف قانون، عمل کردن به دین یعنی قانون، مذهب یعنی قانون. دین اسلام، قرآن یعنی قانون خدایی، آقا جانم، قانون، قانون، بچه ها باید بفهمند زن ها باید بفهمند که حاکم قانون است و بس و هیچ کس در مملکت حکمش مجری نیست مگر قانون. مجلس شورای ملی یعنی حافظ قانون، وکیل یعنی کسی که تدوین قانون کند، مجلس مقننه و قوه مقننه یعنی مجلسی که قانون وضع می کند، وزیر یعنی مجری قانون، سلطان یعنی رییس قوه مجریه قانون، سرباز یعنی حافظ قانون، پلیس یعنی حافظ قانون، عدالت یعنی قانون، ثروت یعنی اجراء قانون، و خلاصه آن که آبادی مملکت، شیرازه بندی ملیت و قومیت هر ملت منوط است به اجرای قانون».

جان کلام آن که سید با آن که خود ملازاده بود از ملای فاسد و علمای

بی عمل و بد عمل سخت منزجر بود و حتی در صورت نطق هایی که در اسناد وزارت امور خارجه انگلستان (با ترجمه چرچیل مترجم سفارت) به دست آمده است، می بینیم که با همان شدتی که به استبداد

حکومتی تاخته است، با شدت بیشتر از آن، به نکوهش علمای فاسد پرداخته است.

قضیه آستی کردن پدرم با شادروان آقا سید عبدالله بهبهانی هم خود داستانی دارد که می ماند تا به خواست پروردگار اگر عمر وفا کرد روز و روزگاری برایتان حکایت کنم. چنان که می دانید پدرم در بروجرد به امر محمد علی شاه قاجار به شهادت رسید و مرحوم بهبهانی به ضرب گلوله از پا در آمد و این دو سید جلیل القدر اگر در روز بازخواست همدیگر را ببینند، شخصاً به حساب گذشته رسیدگی کنند و در هر صورت داوری قطعی به داور کل تعلق دارد که «خدا» و «تاریخ» نام دارد و ما امروز باید برای آن دو سید مقتول طلب آمرزش نماییم.

ژنو، سید محمد علی جمالزاده<sup>(۱)</sup>

---

۱. این خاطرات در ۱۰ دی ماه ۱۳۵۲ تهیه شده و «جمالزاده» نسخه‌ای از آن را در «ژنو» در پاسخ سؤال من، به اینجانب داد... سال‌ها بعد، آن را در فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر» که در «قم» و به مدیریت و سردبیری اینجانب منتشر می‌گردید، منتشر ساختم (سال اول، شماره ۲، زمستان ۱۳۷۰، ص ۲۱۸-۲۲۶) و اینک به تناسب موضوع، در این رساله نیز نقل گردید.



## محمد علی شاه قاجار و: سید جمال الدین واعظ (اصفهانی)

مهم ترین خاطرات من مربوط به پدرم است که شمه‌ای از آن را برایتان حکایت می‌کنم و مابقی می‌ماند، (به خواست پروردگار) به کتابی که در شرح احوال او در دست تحریر است و متأسفانه با کندی بسیار به جلو می‌رود و می‌ترسم رفتنی بشوم قبل از آن که آن کتاب به پایان رسیده باشد.<sup>(۱)</sup>

روزی که در بهار ۱۳۲۶ هجری قمری در سن دوازده سیزده سالگی برای رفتن به بیروت و تحصیل در آنجا از طهران با همراهان (دو پسر شادروان حاج سید محمد صراف [علوی] وکیل در مجلس شورای ملی) عازم بودیم، پدرم با چند تن از دوستان و رفقاییش به رسم مشایعت ما را به گاری خانه «عسکرگاری چی» از دهنه «میدان مشق» آن زمان که اینک نام دیگری دارد، همراهی کردند.

کالسکه حاضر به حرکت بود، مرحوم سید عبدالوهاب معین العلماء اصفهانی مدیر روزنامه «نیر اعظم» که با پدرم بسیار دوست و

---

۱. تألیف کتاب ظاهراً سامان نگرفت و به چاپ نرسید...



صمیمی بود، خطاب به پدرم گفت: آقا سید جمال آخر برو تو گوش پسرت اذان بخوان پدرم نزدیک شد و به صدای بلند دو سه مرتبه الله اکبر گفت و آن گاه سرش را بیخ گوشم آورد و گفت ممل جمال (ممل با هر دو میم فتحه دار به مناسبت اسمم که محمد علی است) برو بابا جان درس بخوان و آدم شو و آدم که شدی خودت خواهی فهمید که چه باید بکنی.

کالسکه راه افتاد و مسافرت شروع گردید و همان مسافرتی است که پس از ۶۵ سال<sup>(۱)</sup> هنوز به پایان نرسیده است.

درسی خواندم ولی حَقّاً که آدم نشدم و راهی که در زندگانی ام پیش آمد، راهی نبود که درس، علم و تشخیص رهنمون آن باشد، بلکه تقدیر و قضا و قدر کشتی را آن جا برد که می بایستی می برد. هنوز چند ماهی از رسیدن ما به بیروت نگذشته بود که خبر رسید مجلس شورای ملی را **محمد علی شاه** به توپ بسته است و پدرم فراری بوده و به **شهادت** رسیده است.

پیش از آن که از طهران حرکت کنم قضیه میدان توپخانه پیش آمد که خوب جزئیات آن را به خاطر دارم و به چشم خود دیدم که آن جماعت یک نفر را به جرم مشروطه طلبی مانند سگان هار به قتل رسانیدند و جسدش را کشان کشان به میدان مشق بردند و در نزدیکی همان در ورودی به درختی آویختند.

چند ماهی (مدتش اکنون درست در خاطر من نیست) پیش از آن،

۱. در تاریخ نوشتن این یادداشت: آذر ۱۳۵۲، ژنو.



محمد علی شاه قاجار که پادشاه شده بود و تابستان را در باغ سلطنتی در نیاوران می گذرانید، یکی از بستگان محترم خود را (گویا نامش سید ابوالقاسم خان بود و با پدرش از زمانی که پدرم ماه های محرم و صفر را از بیم ظل السلطان و آقا نجفی از اصفهان گریخته و دو سال پشت سر هم به تبریز رفت، رفاقت پیدا کرده بود) به منزل ما (محلّه سید ناصرالدین، کوچه ای که در آن زمان به کوچه امین التجار کردستانی مشهور بود) فرستاد و از طرف شاه پیغام آورده بود که من وقتی ولیعهد بودم و در تبریز بودم و تو به تبریز می آمدی همه نوع مرحمت در حق تو مرعی داشتم و حتی به تو لقب «صدرالمحققین» دادم و اکنون که به تاج و تخت رسیده ام و تهران آمده ام و تو در میان مردم دارای اعتباری شده ای حتی به دیدن من نیامده ای و البتّه کالسکه می فرستم و باید بیایی قدری صحبت بداریم.

برای پدرم تکلیف شاقی بود. اولاً پدر من که در بالای منبر خود را و دنیا را فراموش می کرد و با شهامت عجیبی صحبت می داشت (به طوری که در خاطر دارم که مکرر وقتی برای موعظه می خواست سوار الاغ بشود و از خانه بیرون برود مادرم به دامنش می آویخت که محض رضای خدا به این بچه هایت رحم کن و جلو زبانت را بگیر و راضی نشو که این جوجه ها یتیم و بی کس بشوند و او وعده می داد ولی همین که پایش به بالای منبر می رسید دنیا را فراموش می کرد، چنان که گویی قلب ماهیت داده است و آدم دیگری شده است)، در پای منبر و زندگی روزانه آدم ضعیف و نحیف کم جرأتی بود و خوب به خاطر دارم که همیشه به من که پسر ارشد او بودم و لاف شجاعت می زدم،

توصیه می کرد که اگر حیاناً شب صدای پای دزد روی بام شنیدی مبادا داد و بیداد راه بیندازی بلکه باید چشم هایت را به هم بگذاری و چنان وانمود کنی که در خواب هستی و بگذاری که دزد هر چه می خواهد بردارد و ببرد.

دعوت شاه فکر پدرم را مشوش ساخته بود و مطلب را با دوستان مشروطه طلب خود از قبیل **سید محمد رضا مساوات** و **میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل** و چند تن دیگر در منزل خودمان در میان گذاشت. من هر چند طفل بودم اما بیچه فضول و کنجکاو بودم و پدرم به من علاقه مخصوصی داشت و مرا همه جا می برد و در مجالسشان هم چه بسا حاضر بودم و چای و قلیان می بردم و همه مرا می شناختند و حرف ها را هم می فهمیدم.

مشورت طولانی شد. می گفتند این (یعنی محمد علی شاه) شدیدالعمل است و می گویند مست که می شود، شش لول به دست به جان ماهی های استخر می افتد و با هر تیری که به ماهی ها می زند اسم یک نفر از ماها را می برد و مثلاً می گوید: **مساوات، صور اسرافیل، تقی زاده، ملک المتکلمین** و دیگران و دیگران و با این حال از کجا که تو به نیازان بروی و دیگر برنگردی.

از طرف دیگر معتقد بودند که ممکن است پدرم با زبان گرم و نرم خود بتواند تأثیری در وجود شاه داشته باشد و او را از مخالفت با **مشروطه** تا اندازه ای منصرف دارد.

سرانجام بنا شد که پدرم دعوت را بپذیرد ولی باید مرا هم با خود همراه ببرد و به من گفتند باید بروی و باهوش باشی و اگر برای پدرت



اتفاقی افتاد چون تو طفل هستی گمان نمی رود به تو صدمه‌ای وارد آید، باید هر طور شده خودت را به شهر برسانی و ما را خبردار سازی، و در این باره دستوره‌های لازم را به من دادند و تأکید کردند که مبادا فراموشم بشود.

چند روزی پس از آن شاه کالسکه‌ای از کالسکه‌های سلطنتی را فرستاد و من و پدرم شامگاهی عازم **نیاوران** گردیدیم.

بنا بود شب را هم در همان جا شام بخوریم و بگذرانیم و من در عالم طفولیت ذوق می‌کردم که در باغ بزرگ شاهی شبی بگذرانم.

اول شب بود که بدان جا رسیدیم و مرا در اطاقی نشانیدند و چای برایم آوردند و پدرم را به حضور شاه بردند. پس از مدتی آمدند که اعلی حضرت خبردار شده‌اند که تو هم همراه پدرت آمده‌ای و می‌خواهند تو را ببینند من در آن وقت **عمامه به سر و لباده به تن بودم با شال سبز**، مرا به حضور بردند. تالار بزرگی بود و شاه با پدرم در نزدیکی پنجره‌های بزرگی که مشرف به باغ بود هر دو ایستاده مشغول صحبت بودند، در حالی که **محمد علی شاه** لوله کاغذی در دست راست داشت.

من در همان نزد در ورودی ایستادم و شاه چند قدم به طرف من آمد و چند کلمه با من صحبت داشت و همین که فهمید که مدرسه می‌روم و زبان فرانسه هم می‌خوانم به زبان فرانسه از من پرسید «کل لیورلیزه وو» (یعنی چه کتابی می‌خوانی) و مرا مرخص نمود مرا بیرون بردند و به همان اتاقی که قبلاً در آن جا نشسته بودم بردند.

طولی نکشید که پدرم هم آمد و از قیافه‌اش فهمیدم که

خوش دل نیست و همین قدر گفت: بلند شو، به شهر برمی گردیم.  
کالسکه حاضر شد و سوار شدیم و به طرف شهر راه افتادیم. شب تاریکی بود و کالسکه در نهایت سرعت حرکت می کرد و پدرم در فکر فرو رفته بود و با من هیچ صحبت نمی داشت. پدرم چند مرتبه به کالسکه چی گفت برادر! چرا این همه تند می روی، قدری آهسته تر، ولی او اعتنایی نمی کرد و من به خوبی شاهد نگرانی پدرم بودم. چند مرتبه گفت «فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین» طولی نکشید که به قهوه خانه «قمصر قعجر» رسیدیم. پدرم به کالسکه چی گفت: بایستید، می خواهم گلویی تر کنم. کالسکه چی باز اعتنایی نکرد و با سرعت هر چه تمام تر از آن جا رد شدیم. طولی نکشید که ناگاه کالسکه برگشت و من در سمت چپ جاده چند متر دورتر به روی زمین افتادم. کالسکه برگشته بود و پای پدرم زیر چرخ (چنان که می دانید چرخ کالسکه آهنی است) گیر کرده بود و فریادش بلند بود.

کالسکه چی را دیدم که با عجله اسب ها را از کالسکه باز کرد و سوار شد و به تاخت و شلاق کش به طرف شهر راه افتاد و بعدها معلوم شد یک راست به حضرت عبدالعظیم رفته و در آن جا بست نشسته است.  
پدرم می نالید و برای من غیر ممکن بود که پای او را از زیر چرخ سنگین بیرون بیاورم. اما دیدم درشکه ای از طرف شمیران نزدیک می شود، میان جاده ایستادم و فریاد کشیدم که بایستید، اتفاقاً از جمله مسافره ای درشکه سیدی بود که از طرف سمسارها در مجلس شورای ملی وکیل بود و پدرم را خوب می شناخت و مشروطه طلب دو آتشه بود با تعجب و تأسف بسیار پیاده شدند و پای پدرم را از زیر چرخ



در آوردند و سوار همان درشکه کردند و مرا هم پهلوی درشکه چی نشانند و به راه افتادیم در حالی که پدرم از شدت درد می نالید. چنان که پدرم بعدها به دوستانش حکایت کرد معلوم شد که **محمد علی شاه** به او به زبان عتاب و خطاب سرزنش کرده بوده است که چرا در بالای منبر برخلاف او حرف می زند و گذشته ها را فراموش کرده است و آن لوله کاغذی که در دست می داشته است قبلاً ملکی بوده است که خواسته به او بدهد و می خواسته است که پدرم به او وعده بدهد که از آن به بعد تغییر رفتار داده از او حمایت نماید و پدرم به او گفته بوده است اگر امروز مردم و قعی به حرف من می گذارند برای این است که مرا طرفدار حقوق خود دانسته اند و همین که استنباط نمایند که تغییر مسلک داده ام، دیگر کسی به حرف هایم گوش نخواهد داد و خلاصه آن که **محمد علی شاه** با تغییر و اوقات تلخی سید را مرخص کرده بوده است.

\* \* \*

استخوان پای پدرم شکسته بود و از آن به بعد تا آخر عمر می لنگید و با عصا راه می رفت و مردم معتقد بودند که کالسکه چی به دستور شاه کالسکه را برگردانده بوده است.

فردای همان روز **ابوتراب خان** که طبیب شخصی **محمد علی شاه** بود و عمامه کوچک شیکی بر سر داشت از طرف شاه به عیادت پدرم آمد و پیغام شاه را آورد که بسیار از این پیش آمد متأسف است، ولی پای پدرم دیگر خوب نشد و به خاطر دارم در همان ایامی که هنوز بستری بود (تنها دکتر **محمد خان کرمانشاهی** معروف به «کفری» درست تشخیص داد که پای پدرم طوری شکسته که التیام پذیر نیست) خیر کشته شدن



میرزا علی اصغر خان اتابک را برایش آوردند و بسیار شاد شد و روز هفتم، عباس آقا (قاتل اتابک) خود را به مزار او رسانید و نطق بسیار مهیج و مؤثری ایراد نمود.

\* \* \*

بعدها چند سال پیش که وزارت امور خارجه انگلستان اسناد سیاسی خود را راجع به ایران پس از پنجاه سال در دسترس عموم گذاشت، ترجمه انگلیسی چند فقره از مواعظ و نطق‌های پدرم در آن اسناد به دست آمد و معلوم شد که مستر چرچیل دبیر شرقی سفارت بریتانیا در تهران مرتباً به وزارت امور خارجه در لندن گزارش می‌داده است.

خدا را شکر که در همین اواخر به سعی و همت «انجمن آثار ملی» که شایسته تقدیر است، مزار سید مظلوم و مقتول در شهر بروجرده به صورت آبرومندی ساخته شد و از قرار معلوم زیارتگاه گروهی از مردم گردیده است.

ژنو، ۲۴ آذر ۱۳۵۲

سید محمد علی جمالزاده



## ضمائم

تصاویر و اسناد  
فهارس اعلام، اماکن، کتب





تاریخ ۱۱ بهمن ۱۳۶۲  
 M. A. Djamaalgaalch  
 ۴۸ Florissolmt  
 ۱۲۵۶ Geneva  
 به سلامتی و احترام خاصه  
 حضوره اقدس حضرت آیت الله العظمی خراسانی قدس سره

موضوع یادداشت: در خصوص ۵/۱۱/۶۲ مورخه در باره ابطال لفظ «تسلیم»

که مایه مباهات و مسخه برای آیت الله العظمی خراسانی است

« اگر تحلیل خود را از انقلاب اسلامی ایران با صدای خود

بیان کنید، برای ثبت در تاریخ ضبط گردد و در صورت تأیید

خویش از آن در رادیوی جمهوری اسلامی نیز ثبت و ضبط شود

استفاده شود، البته اگر مایل به ثبت، با تحمل و شکی نیست »

موضوع یادداشت که گویا سابقاً جمع شده و منفرجه عقیده خود را و آنچه را در این موضوع

موردی پس از این در رادیوی جمهوری اسلامی (در صورت ضبط صورت در آن) بیان فرمایید

« از آن جهت که این لفظ حضور آیت الله العظمی خراسانی است و اگر در صورتی که بتوانم صورت و متن

کامل آنرا در روزنامه (در ماه فروردین ۱۳۶۳) ثبت و ضبط خواهد کرد، خواهشمندم در این باره

را بنده ام این است :

« برای من که عقیده دارم که تاریخ ۲۵۱۱ (در سال ۱۳۰۰) سانه ایران ترسیده که

بر استبداد مطبقی، قدر و سز و حسیه کامل طبقات فاسد و شاهزادگان و

حتی گروهی از بزرگان و سلسله در سلسله است (بقول خودشان «ضاد و نه الهی»

و فقدان حقوق برسی طبقات پائین و زیر دستگان (یعنی مردم کاهکن و

و برنجی در محاسن (که در حقیقت و نعمت و انسی سار طبقات  
 بوده اند) است رنگون شدن نمک و باج ت همی در صفت می که بر طبق  
 تبحر کمال از تاریخ زیبا به است میوان آنرا قطعی و بدون بازگشت نیست  
 لیسر بر مبر که در موردی برای ملک و ملت ایران است و طبع آفتاب  
 جمهوری را در این کشور بسیار رسیده و مظلوم و محروم مبارک و  
 میون و سوهیت بی گرانقدر میدانم و معتقدم که از برکت نه الماری  
 و جان شاری و ایمان مردم بنیاد و خرد پا و با صلح سینه پاک و  
 که لایقانه که آنها سلاحشان عشق، عدالت و انصاف و دلسوزی  
 و همان "الله اکبر" معروف بود بر ست آمد و ظننه به ایران  
 پاک طینتی است که آنرا با جان و دل نگهداری و صحت نماید و با  
 تمام توانان و دستان که در دست لاری بگردد که این گوهر گرانها در پاکت  
 و تاباک نگه دار و مع الحوض که بدون هیچ شک و تردید و چنانکه  
 تاریخ در روز و امروز دنیا در اروپا، آسیا و امریکا - کنونی  
 امریکای میانه و جنوبی رهتی ازین در آنهاک ارشانی و در ضلع  
 و صحرای نزار است و نشانی میدهد که جمهوری خواب



۳۳

و فاسد و آلوده ممکن است از هر مظهر مستوره شایسته و تن فتنه ای حقیقه  
 بپزد و خصلت آن نیز تر باشد و ملک و ملت را با هر وقت نیز برین گزارد و هر کس از بار  
 نژادیک تر است زرد. در آنچه مربوط به مملکت خواران ایران است گمان نمود  
 در صدر از خود کافی یا بسطیانه متکبرانه که امروز می ریزد آن همه شایسته و تن فتنه ای  
 نوحه و بزرگ و حتی نژادیک است هفتاد سال که از انقلاب مشروطیت و سر و طغیان  
 نگذرد اکثریت کامل اهل مملکت از چهار رسته بلی مبرم و مملکت بانه مانده اند

اول : بی لاری و بی خبری

دوم : فساد و فتنه

سوم : فساد که گهرا زانیده میواری و فتنه است

چهارم : بداحضات نامحرم و طاعت ممالک مقدسه و زور و کذب

در امور مشرع ما که بطریق تمام

تواضع و تواضع بنی الملل و انسانی

کاملاً نمی گفتند

و از نزدیکان معتمد که ایران ما در این هر نوع حکومت و تن نوحه ای است ( و

بجو است بیرون گاه هفتاد حکومت جمهوری پاک و محمدانه و حقانیت و ایمان

نخوله بودم تا در مبارزه با این چهار رسته چون که ترفیق کافی حاصل ننماید

و مضمناً در اجرای عدالت که از اصول این مائمه است و هر کس در عدالت



و تقاضای حقوق طبقات کوناگون قدرهای ضروری و مؤثر را برادر محبت  
 این آب و خاک از نعمت پیمده حق حقه آنهاست یعنی رفاه و امنیت و عدالت و  
 آسایش و صحت و روح و دین و دست گامی با اندازه ای که کاملاً در زنی تمام قواعد و اصول  
 خدای دانسته و عاقل و فهم در این استحقاق کامل لازم بر خوردار نخواهد گریه  
 و تا ازین مذهب است حقیقت محرم باشد حتی مدافعان خوب و دانا و بشیدی  
 برای امور گوی (از تبدیل رأی لایان در کتاب نمانده و رئیس جمهور در پیش دولت  
 و داور کی در ستان و اولیا را در در کار تسلیم در صورت و قضا در امنیت و  
 نگهبانی آسوده خاک و استقلال و قدرت و حقوق خردی که شرط همی کار و  
 عنایت در استعاری است بر نخواهد آمد . در بیان این عرض نمی گنگد  
 و بجز این سرفرام کار قوه به فعل آوردن این تعداد هم در یکی با این  
 کار آسان و بی دردسر ندانم و در واقع دستطلد است بسیار می که در زمین است  
 تا اندازه ای آگاهی دارم و نیز قبیل الام که حکم آنکه تمام کاری و سبب است  
 به دو چیز یکی (ار) : اول ، سبب ، (ا) امور حقوقی است با سببها و اوقا  
 (هم زمان  
 با این جمله متن بزنگی را چیزی نسازیم و بلکه با عقل زنی و تفکر و دست و دره  
 قدم به قدم صلوریم و ما می در با شیم که آن همه مستطد است در مواضع پیلیدی که

کمره پرو، انبالاد پائی و خورانی و سگانه هر قوی را بوی هر فکته دکوار  
 میسازد و ممکن است مانده ناس در بینی، رند شرط کار (هر کاری) میباشد  
 در برابری و تحمل و حوصله و کارهایی که مخصوصاً کارخانه و مهارت و بصیرت و  
 فراست آنها کلید کامیاب است و در زیر راه لاد و فکون بر نوع وسیله  
 امداد رسانیدن خود خانه که از جهنم دور و از ایمان روح و قلب بر میزند  
 گامی در تمام تقصیرات و از خداوند متعال و معلم برای هر فرد از افراد هر طبقه نام

و غیر هم چنین که این راه صحر که کابله حکم حتی علم خیر العمل را دارا کفر حق  
 کامل خود است. بعون الملک الوهاب

که از ظاهر و معلوم بر این حدیثی  
 و در کتاب در این حدیثی

روز ۱۲ بهمن ۱۳۶۲ شمسی  
 ۲۸ ربیع الثانی ۱۴۰۴ قمری  
 الاصفهانی محمد محمد علی طارانی در کوی

بیدار بگرد  
 البته اگر اندر نرفته صورت گفارتان نام و سایر این کلمات  
 اکنون در دست سار و در طوبی نماند است بر این روز و سید ضیاء صورت را ترف  
 در ظرف بجای کردن در ایوان و سالک و در بخش کوه بیدار خیم کرد و در وقت  
 که از این حضور می فهمید است و یا شاید آنرا بطوریکه در صحنه تانین مروج  
 تقدم کرده بلا حمله بنامید کافیه باشد در دست عین رفته یا در دست ایجاز  
 با همه چشم جدید



M. A. Djamalzadeh  
78 Flouissani  
1206 Geneva

تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۶۲

با سلام و عرض احترام به شما و خانواده محترم و عرض تبریک به مناسبت میلاد حضرت زین العابدین علیه السلام

اسلامی ایران و استیلا (نزد) معروف به امام که مرقوم ۶۲/۱/۶۲ با نغمه صوری که این خطی

اسلامی در این باره عرض می‌کنم و می‌باید بدانیم که در این باره گفتی و البته

برای جمع آوری در این صورت و آنچه در گذشته و آنچه در آینده (یعنی حقیرا می‌باید در این باره)

معروف و حتی علی‌حده در این باره و حضرت و آنچه که در این باره است به علم ایران و

در سراسر این جهان و در هر گوشه آن است که حبیب الرحمن الاکابر می‌تواند که

در این مسلمان و غیره و روح و جسم (یعنی) ایران از همین قلب بزرگ می‌گردد و این است که

کار برای این امر و باید بدانیم که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

یا این است. ان شاء الله که در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

برای این است. البته هفتاد و نه خطی فارسی و عربی و ترکی است که در این باره و در این باره

آسان است و این در همه است و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

است. بر آن در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

حقوقی است و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

علاقه‌ای به فرهنگ و آثار خطی می‌گردد در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

برعکس محل کرده که برای خطی یعنی در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

از آن در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

نظیر در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره

است. در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره و در این باره





در آن روز در حواشی که پدید آمد از آن معروف حواش و کلمات در صبر آمد  
 شرح آنرا در روزها نوشتند حکمی از این جهت . لایه است که شکر صحن را  
 بوی سینه و کس که خسته لایه در نوشته لایه که در همان حواش به قیمت ۶۰۰۰۰  
 (سینه سینه) فراموشی بودی رفته است و خود را بخوابد که از آنش صدمه آورد  
 در عملهای اروپا که گاهی ازین قبلی خبر داده بودی در همین سنوات انقدر  
 که عادت نریای از معتبرین و نزدیکان ایران از ایران صبح سه ماهه چیزی ای  
 قلمت و از آن جمله که های خطی و مینا کوری که آنها نریای که برده که کس فرود  
 و با دریا که لا آتونی حوزه که فرود شد که سران دنیا بخوانند است کند . در هر است  
 از همین قبلی که به این صا که در است هم در ایران از و اینان علوم و در علم  
 که این کار خیر سستی باشد . سامنه سینه کند و آنکه کی های خطی که اینها که در اطراف  
 دنیا متوقف است و چه بسیار که ایران سینه و دیگر از آن و چون ظاهر رفته رفته به ایران بر آورد  
 به زور همان اما فرایح از کی های نوشته است . فاضل و محقق و کتب مع خود آن کی که  
 بر اصرار است که با زور بخواند که وقتی مکتوبی از او در لندن سینه به است . مکتوب در روان  
 آمد و جیبی میوزیک به از او که گوید صبر و صبر جمله زبان رسی مرضی که است و بار  
 جنگ در ایران در وقت فتح است . نوشته خودی که به به به است (خوابی به به)  
 که آن حکم در روز و سال در سینه طول کشید که روز کمال در آن کی تا به شی رگر لندن  
 بهام به سینه میوزیک و چه است و با اطلاع در اسلطان و به به به که در وقت سار و با  
 اشاره کی اندام خودی که هم آن محقق است گفته که در آن ارسال به از او . هرگز است که از روی که  
 در و عکس و سینه است چون با این موضوع اطلاع میداد که در صدر بر آمد که صحنی که در آن



۴

بیتیم و فکر اولا لایه ۱۱ قسمت اول و دوم فخر « آرشیوی » وزارت امور خارجه به دست خود آمد  
 و اندامه ای جامع و معلوم شد از آنجا نیست و نقد آن چون مربوط به جنگ است شایسته  
 آرشیوی و کی بجایه و همکاره فخر وزارت جنگ است و اندامه ای جامع (همه کار) و در کتبخانه  
 وزارت خارجه بخود دور کی بجایه از کتبخانه وزارت خارجه مجلس و کی بجایه رساند کی بجایه  
 مرکز و کی بجایه لازم است که با عکسها و (روی اوراق) ...

فردا در این نوع کاری خود معین که روح دوست و علم و ایمان سر آرزو را

با کمال احترام و علاقه  
 شد تا تمام کارها

لیدر التعمیر  
 فخر وزارت خارجه کی بجایه در این نوع کارها در این نوع کارها  
 در بعضی کی بجایه در این نوع کارها در این نوع کارها  
 در این نوع کارها



سید محمد علی جمال زاده

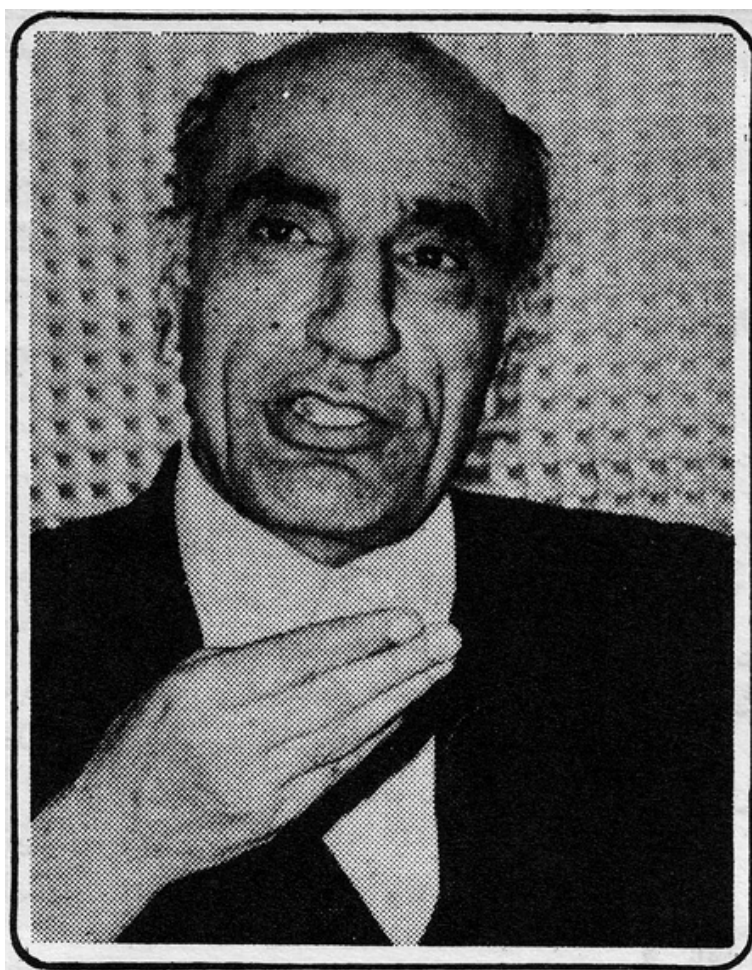


سید هادی خسروشاهی، سید محمد علی جمال زاده، طالع (سرکنسول ایران در ژنو)



سید محمد علی جمال زاده، سید هادی خسروشاهی





دکتر پاریزی

## فهرست اعلام

ابراهیم باستانی پاریزی، ۷، ۲۹، ۳۰،	رویایی، ۵۶
۶۷، ۷۱، ۷۷، ۸۱، ۸۲	زریاب خوبی، ۵۲
ابن سینا، ۵۱	زکریا، ۵۱
احمد جلالی، ۱۳، ۳۸	سالارالدوله، ۸۶
احمد شاه، ۲۹	سعدی، ۷۲
اکبر صنعتی، ۷۹، ۸۰	شاهپوریختیار، ۶۴
اگی خانم، ۷۷	صدام، ۴۱
اهلی شیرازی، ۷۵	طالع، ۱۳، ۶۶
تقی زاده، ۲۹، ۷۱، ۷۳، ۱۰۰	عبدالحمید، ۸۸
جلال آل احمد، ۱۷	عبدالله بهبهانی، ۶۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۵،
جمال‌الدین واعظ، ۱۶، ۶۲، ۶۳، ۷۰،	۹۶
۸۵، ۹۷	عبدالله خان بهرامی، ۲۷
جهانگیر خان صور اسرافیل، ۱۰۰	عبدالوهاب معین‌العلماء اصفهانی، ۹۷
جهانگیر قائم مقام، ۷۲، ۷۳	عبدالهادی، ۶۱
چرچیل، ۹۵، ۱۰۴	علی اصغر خان اتابک، ۱۰۳
حضرت علی (ع)، ۶۰	علی امینی، ۶۴
حضرت محمد (ع)، ۵۸، ۶۰	عمر تلمسانی، ۱۳، ۳۵، ۶۹، ۷۱
دعایی، ۳۱	عیسی صدیق، ۹۰
رستم، ۴۶	عین‌الدوله، ۸۸
رضا خان، ۶۵	فتحعلی شاه، ۲۹، ۷۱
رضاشاه پهلوی، ۲۷	فخر رازی، ۷۶
روح‌الله موسوی خمینی (ره)، ۸، ۱۶،	فردوسی، ۴۶
۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۵	فضل‌الله نوری، ۶۲





محمود دعایی، ۷۰	کاظم رجوی، ۴۷
محیط طباطبایی، ۷۴	کالیگولا، ۴۶، ۴۷
مدرس، ۶۵	کرمانی، ۴۵
مزدک، ۶۵	کسایی، ۷۸
مشهدی حیدر قلی، ۹۳	گیوتین وار، ۷۰
مظفرالدین شاه، ۸۵	مانی، ۶۵
ملک المتکلمین، ۸۶، ۱۰۰	مجتبی مینوی، ۲۹، ۷۱
منتظری، ۵۴	مجدالاسلام کرمانی، ۶۲
موسوی جمالزاده، ۷۰	مجدالدین محلاتی، ۵۷، ۵۸
موسوی گرمارودی، ۶۹، ۷۸، ۸۲	محمد تقی دانش پزوه، ۷۳
مولانا، ۷۷	محمد حسین اصفهانی، ۹۱
مینوی، ۷۳	محمد خان قزوینی، ۵۲
ناصرالدین شاه، ۴۸	محمد خان کرمانشاهی، ۱۰۳
ناصر خسرو، ۷۶	محمد خیابانی، ۶۵
نولدکه، ۵۷، ۵۸	محمد رضا پهلوی، ۴۹، ۵۰
وحید دستگردی، ۷۹	محمد رضا مساوات، ۱۰۰
ویلhelm، ۷۹	محمد صراف علوی، ۹۷
هادی خسروشاهی، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۳۱	محمد علی جمالزاده، ۷، ۸، ۱۶، ۱۷
۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲	۱۸، ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷
۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳	۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰
۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۸	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱
همایون صنعتی، ۷۹	۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲
هیتلر، ۴۱	۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۹۶، ۱۰۴
یحیی دولت آبادی، ۸۶	محمد علی شاه قاجار، ۹۶، ۹۷، ۹۸
یعقوب انوار، ۶۲	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳
یعقوب شیرازی، ۹۲	محمد علی میرزا، ۸۵

## فهرست اماکن

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸	آذربایجان، ۴۶، ۴۹
۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱	آسیا، ۲۲
۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۵، ۱۰۴	آفریقا، ۲۲
برن، ۱۳، ۳۶	آلمان، ۴۱، ۵۷
بروجرد، ۹۵، ۱۰۴	آمریکا، ۱۷، ۲۲، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۶۱، ۸۰
بیروت، ۹۷، ۹۸	اروپا، ۱۷، ۲۲، ۲۷، ۴۰، ۵۱، ۵۴، ۵۸
پاریس، ۵۶، ۷۳	۶۰
تبریز، ۵۲، ۶۵، ۹۹	اسپانیا، ۳۰
تجریش، ۸۶	اصفهان، ۲۸، ۶۱، ۶۲، ۸۵، ۹۹
تفلیس، ۷۳	افغانستان، ۴۰
تهران، ۱۴، ۲۸، ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۷۱	انگلیس، ۷۳، ۹۵، ۱۰۴
۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۸، ۹۹	ایتالیا، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۶
چین، ۵۲، ۷۳	ایران، ۷، ۸، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱
خوزستان، ۶۳	۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
دامغان، ۴۶	۳۱، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
دریای خزر، ۷۳	۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰
دریای سیاه، ۷۳	



کرخه، ۷۵	رستم آباد، ۸۶
کرمان، ۷۹، ۸۰	رم، ۲۶، ۴۶، ۶۵
لبنان، ۸۵	روسیه، ۲۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰
لندن، ۲۱، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۴۷، ۷۱، ۷۳، ۱۰۴	رون، ۷۰
لوس آنجلس، ۵۶	زوریخ، ۱۳، ۳۶
لوگانو، ۱۳، ۳۵، ۳۶، ۶۹	ژنو، ۷، ۱۳، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹
مسکو، ۷۰	سن موریس، ۵۰
مشهد، ۴۹	سوئیس، ۷، ۱۳، ۲۹، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰
مکه، ۹۳	شمس العماره، ۹۳
میلان، ۳۶	شیراز، ۸۱
واتیکان، ۱۳، ۲۶، ۲۹، ۳۶	عراق، ۴۱، ۴۲، ۷۴
وین، ۵۵	فرانسه، ۳۹، ۶۱، ۱۰۱
هند، ۸۰، ۸۱	قم، ۱۴، ۸۵
هویزه، ۷۵	کارون، ۷۵

## فهرست کتب

سیاحت‌نامه شاردن، ۲۸	آتش زیر خاکستر، ۵۹
شاهنامه، ۴۶	انسان دوستی اسلام، ۶۰
صحرای محشر، ۱۷، ۱۸، ۶۰	پیغمبر دزدان، ۷۳
قرآن کریم، ۹، ۴۲، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۹۵، ۹۱، ۷۵، ۷۴	خلقیات ما ایرانیان، ۱۶، ۴۴
قلتش دیوان، ۱۸	درد دل میرزا حسینعلی، ۱۸
قیصر و ایلچی، ۴۶	دوستی خاله خرسه، ۱۷
گلستان، ۵۷	دیوان حافظ، ۵۱
مجله زمان نو، ۴۵	دیوان سعدی، ۵۱
مجله نشر دانش، ۵۱	دیوان مظالم، ۴۵
نشریه معارف، ۵۱	روزنامه اطلاعات، ۷، ۳۵، ۳۶، ۳۹
نون جو، ۷۴	روزنامه الجمال، ۹۱، ۹۴
ویژه‌نامه گلچرخ، ۳۶	روزنامه تهران تایمز، ۴۰
هفته‌نامه کیهان العربی، ۴۰	روزنامه جورنال دوتهران، ۳۹
یادنامه محیط، ۷۴	روزنامه ریدرز دایجست، ۴۳
یکی بود یکی نبود، ۱۶، ۱۷	روزنامه کیهان انگلیسی، ۴۰
	روزنامه نیر اعظم، ۹۷
	سر و ته یک کرباس، ۶۱